**امپریالیسم و تخریب فرهنگی- اقتصادی در جهان سوم**

**نویسنده : ولی، وهاب**

هیچ تمدنی بدون کشمکش و تنش گسترش نمی‏یابد.تمدن مرحله دوم پیشرفت انسان، یعنی انقلاب صنعتی خیلی زود حمله همه‏جانبه خود را علیه تمدن اول، مرحله‏ای که هزاران سال طول کشیده بود، آغاز کرد و پیروزمندانه اراده خود را بر میلیونها و در نهایت بر میلیاردها نفر از افراد بشری تحمیل کرد.ناگفته نماند که مدتها قبل از انقلاب صنعتی، از قرن شانزدهم به بعد فرمانروایان اروپا، امپراتوریهای پهناور مستعمراتی برپا داشته بودند.کشیشان و فاتحان اسپانیایی، تاجران پوست فرانسوی، و ماجراجویان بریتانیایی، هلندی و پرتغالی و ایتالیایی، سرتاسر جهان را زیر پا گذاشتند و مردم را به اسارت و بردگی کشیدند و عده بسیاری را قتل عام کردند.آنان سراسر سرزمینهای پهناور را به تصرف خود درآوردند و باج و خراج برای سروران و پادشاهان خود فرستادند.

در مقایسه با آنچه بعدها اتفاق افتاده، همه اینها چیز بی‏اهمیتی بود، زیرا غنایمی که این ماجراجویان و فاتحان به وطنشان ارسال می‏داشتند، در واقع غنیمت جنگی تلقی می‏شد که به مصرف تأمنین هزینه جنگها و ثروت شخصی درباریان یعنی برپاداشتن قصرهای زمستانی و مراسم مجلل و پرزرق و برق، و زندگی پرناز و نعمت بدون مشغله درباری می‏رسید.اما به اقتصاد کشورهای مستعمراتی که هنوز به صورت خودکفا بودند، کاری نداشت.

رعایابی که به کار زراعت روی زمین دیگران اشتغال داشتند، به مقدار زیاد، خارج از نظام پولی و اقتصاد بازار قرار داشتند و با چنگ و دندان برای گذراندن یک زندگی مختصر روی زمینهای داغ و سوزان اسپانیا یا زمینهای بایر مه‏آلود انگلستان کار می‏کردند.آنان محصولی مازاد برای صدور به خارج نداشتند و بندرت قادر بودند که حتی به اندازه مصرف محلی تولید کنند.از این گذشته به مواد خامی که از ممالک دیگر غارت یا خریداری می‏شد، متکی نبودند.برای آنان زندگی در هر حال می‏گذشت.غنایم غارت شده از ماورای دریاها به جای توده مردم عادی که غالبا از طریق زراعت زنندگی می‏کردند، طبقه حاکم، و شهرها را ثروتمند ساخت.ازا ین جهت امپریالیسم دوره اول در واقع امپریالیسم خرد بود زیرا با نظام اقتصادی، یک پارچه نشده بود.

در اینجا باید اشاره به مفهوم امپریالیسم گردد، چرا که سرتاسر این بررسی مربوط به همین واژه و اصطلاح است که زندگی‏ها را درنوردیده و جهان را دگرگون ساخته است.مفهم امپریالیسم از واژه لاتینی ایمپریوم muirepmI، به معنی امپراتوری، سلطه، قدرت حاکمه و یک قلمرو حاکمیت وسیع، به دست آمده است.اصطلاح امپریالیسم در مورد آن دسته از کشورهای اروپایی به کار رفته است که در اواخر قرن نوزدهم و اواسط سده بیستم، سلطه خود را در بسیاری از سرزمینهای آسیا، افریقا، و امریکای لاتین و مرکزی، گسترش داده و دولتهای استعمارگر بشمار رفته‏اند.در ضمن به هر گونه سلطه و اعمال نفوذ یک کشور بر دیگر کشورها امپریالیسم اطلاق شده است.

فرحت عباس نخستین رئیس مجلس الجزایر در یکی از نطقهایش در برابر مجلس مؤسسان فرانسه پس از جنگ، استعمار یا به بیان بهتر امپریالیسم را چنین تعریف کرد:امر اشغال سرزمین یک قوم معین از طرف قومی دیگر، بدون رضایت او و بهره‏کشی از آن سرزمین به نفع خود.

با توجه به عوامل گوناگونی که مفهومی امپریالیسم و استعمال را تشکیل می‏دهند، تعریف زیر معنای این مفهوم را جامعتر بیان می‏کند:«امپریالیزم یک نهاد سیاسی، اقتصادی است که در یک سرزمین یا یک کشور از طرف یک یا چند دولت خارجی برقرار می‏شود و از این رهگذر دولت(یا دولتهای)خارجی نظامی را درآن سرزمین مستقر می‏سازند که بدون رضایت مردم از خارج بر آن تحمیل شده و هدف اصلی آن نظام، تأمین منافع خارجیان و عمّال آنان است.»اگر چه عده‏ای را عقیده بر این است که استعمار دو جنبه سیاسی و اقتصادی دارد که جدایی‏ناپذیرند و همواره با یکدیگر عمل کرده‏اند ولی حتی اگر بر این باور نیز باشیم، ناگزیر از پذیرش این امر خواهیم بود که جنبه اقتصادی آن، آنچنان که خواهد آمد، بنیادی‏تر است.و باز بنا به عقیده«پیر ژاله»امپریالیسم چیزی جز سرمایه‏داری نیست که به اندازه و مقیاس معینی رسیده که به نوبه خود، دگرگونیها و تحولات کیفی منابع و روشهای خود را متضمن می‏گردد.

پس از امپریالیسم خرد، فرآیند دوم یعنی فرآیند انقلاب صنعتی، این دله‏دزدیها و چپاول تقریبا محدود را به فعالیت اقتصادی وسیع تغییر شکل داد و به عبارت دیگر امپریالیسم خرد را به امپریالیسم کلان مبدل ساخت.

با اینکه استعمال نو یا به عبارت دیگر امپریالیسم کلان فرزند بلافصل استعمار کهن(امپریالیسم خرد)بود و از میراثهای آن تغذیه می‏کرد.ولی در امپریالیسم خرد مکانیزمها آشکار بود و در امپریالیسم کلان پنهان.با تبدیل امپریالیسم خرد به امپریالیسم کلان، استعمار سیاسی آغاز شد.حاصل فرآیند این استعمار مبهم بوده است.این استعمار توازنهای سیاسی و فرهنگی، اجتماعی و اقتصاد و سنتّی را دگرگونه کرد و قالبهای جدیدی به وجود آورد و نژادپرستی را تقویت نمود، و علائم و آثار یک بازار جهانی را خلق نمود و انواع پیشرفتها را صادر کرد که عقاید در باره آن ممکن است متفاوت باشند، امّا ضربه آن غیر قابل انکار است.زیرا در اینجا دیگر امپریالیسمی مطرح بود که هدفش آوردن کشتیهایی مملو از طلا یا زمرد، ادویه و ابریشم و از سرزمینهای دیگر نبود.بل این امپریالیسم در نهایت کشتیهای متعددی سرشار از نیتراتها(نمکهای آلی و معدنی)، پنیر، روغن نخل، کائوچو، هیدرواکسید آلومینیوم و تنگستن را وارد ساخت.در اینجا امپریالیسمی مطرح بود که در کنگو به حفر معادن مس و در عربستان به افراشتن دکلهای نفتی مبادرت ورزید و مواد خام مستعمرات را تا قطره آخر وارد کرد و در صنایع خود به کار انداخت؛و اکثرا کالاهای ساخته شده را با به دست آوردن سودی عظیم به انحای گوناگون به خورد همان مستعمرات داد.به اختصار، در اینجا با امپریالیسمی روبرو هستیم که دیگر حاشیه‏ای نبود، بل آنچنانکه اشاره خواهد شد، با ساختار بنیادی اقتصادی کشور مستعمره عجین شده بود، که زندگی شغلی میلیونها کارگر معمولی به آن متکی باشد، و البته تنها زندگی شغلی میلیونها نفر مطرح نبود و اروپا علاوه بر مواد خام جدید، به مقدار زیادی مواد غذایی هم نیازمند بود.به همان میزان که کشورهای اروپایی، به ساخت مصنوعات و انتقال نیروی کار روستایی به کارخانه‏ها روی آوردند، مجبور شدند بخش اعظم مواد غذایی مورد نیاز خود را از قبیل گوشت گوساله و گوسفند، غلات، قهوه، چای و نیسکر را از هندوستان، چین، افریقا، جزایر هند غربی و امریکای مرکزی وارد کنند.

با رشد تولید انبوه، نخبگان جدید صنعتی به بازارهای بزرگتر و زمینه‏های تازه‏تری برای سرمایه‏گذاری احتیاج پیدا کردند.زمامداران اروپا مقاصدشان را با گستاخی تمام بیان می‏کردند.مثلا«جوزف چبمرلن»سیاستمدار بریتانیایی، آشکارا اظهار داشت:«امپراتوری یعنی تجارت».گفته«ژول فری»نخست‏وزیر فرانسه از این هم صریحتر بود.وی اعلام داشت آنچه فرانسه احتیاج دارد «بازارهایی برای صنایع، صادرات و سرمایه است.»رهبران اروپا که نسل در نسل با نوسانات متناوب رونق و رکود دست به گریبان و با بیکاری مزمن مواجه بودند، این وجشت دایمی فکرشان را به خود مشغول می‏داشت که اگر توسعه مستعمراتی متوقف شود، بیکاری منجر به انقلاب مسلحانه در داخل مملکت خواهد شد.

با اینهمه این نوع امپریالیسم تنها از نیازهای اقتصادی نشأت نمی‏گرفت، ملاحظات استراتژیک در هیجانات مذهبی و آیده‏الیسم و ماجراجویی هم در آن نقش داشتند.تبعیض نژادی هم که مبتنی بر پیش‏فرض ضمنی برتری نژاد سفید و یا برتری اروپاییان بود، در آن تأثیر داشت.یعنی به عبارت دیگر، امپریالیسم بر اثر تمایلات شدیدی که در اروپا پدید آمد که جنبه بازرگانی، صناعتی، مالی، علمی، سیاسی، جریده‏نگاری، عقلانی و نوع پروری دانست که همه با هم درآمیخته بود، و این، حکایت تمام نژاد سفیدپوست اروپایی بود که با فشار زیادی به خارج رانده شد و اعتقاد بر این بود که چنین تمدنی و چنین زندگی منوّری که نصیب اروپاییان گردیده بود، بهره ملل دیگری نیز خواهد بود که هنوز در ظلمت و جهل به سر می‏برند.ایمان به«تمدن جدید»به صورت دیانتی درآمده بود و امپریالیسم، جهادی در راه اشاعه و اعتلای آن دیانت بود.

بدین نحو که انگلیسیها صحبت از«بار»ی می‏کردند که سفیدپوست بر دوش داشت.فرانسویان دم از ابلاغ تمدن خویش به سایر مردم جهان می‏زدند. آلمانی‏ها سخن از اشاعه فرهنگی می‏راندند و امریکاییان نعمتهایی را متذکر می‏گردیدند که افراد می‏توانستند در کنف حمایت انگلوساکسن بجویند. سوسیال داروینیزم و انسانشناسی عامه‏پسند، تعلیم می‏داد که سفیدپوستان «شایسته‏تر»و«با استعدادتر»از مردمان غیر سفیدپوستند.جمعی دیگر منصفانه‏تر چنین استدلال می‏کردند که عقب‏ماندگی ملل غیر اروپایی معلول علل تاریخی، و از این رو موقتّی است.آنها معتقد بودند که در سنوات آتی، مدتی مدید سفیدپوستان باید بر اقوام غیر سفیدپوست که آنها را در کنف حمایت خود قرار داده بودند، قیم باشند.یعنی در حقیقت امپریالیسم را به عنوان جهادی برای خود می‏دانستند!

شاید هم به همین خاطر است که عده‏ای از وکلای مدافع استعمار و سیاستهای استعماری که خود را موّرخ نیز می‏دانند.بنا به وظیفه‏ای که دارند، مشاطّه‏وار می‏کوشند در برابر اجرت و دست لاف کلانی که از مشتریان مالدار خویش دریافت می‏کنند؛جمیع فوت و فنهای مشاطه‏گری خود را به کار گیرند تا از زشتترین چهره‏ها، زیبارویانی بسازند.توجیه و تعلیل اینان در باره استعمار کهنه و نو، امپریالیسم خرد و کلان و سرانجام امپریالیسم نو، اگر قدسی‏مآبانه نباشد، لاجرم موذیانه و عوام فریبانه است، چرا که می‏کوشند جنایاتی را که استعمار در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین به اشکال و انحای گوناگون و به صور مستقیم و غیر مستقیم، آشکار و پنهان، مرتکب شده، به مدد الوان کلام و الفاظ و تعابیر، دگرگونه جلوه دهند.مثلا:

«هانری برونشویک»ادعا می‏کند که:«قلبهای مستعمرات صرفنظر از این که استعمار شده باشند یا نه، به تمدن غربیگری سوق داده شده‏اند.»

و یا«هلوتی»ضمن اعتراف به قتل نفوس، چنین استنتاج می‏کند:«اگر چه پاره‏ای از حوادث فرعی تاریخ استعمار و امپریالیسم سفاکانه و سبعانه بوده، لکن شگفت‏آور است که نقش زور در این انقلاب جهانی کم و بی‏مقدار بوده است، اروپا چهره جهان را به وسایل مادی حقیر و کوچک، دگرگونه ساخت.

موّرخی دیگر چنین قیاس و نتیجه‏گیری می‏کند:«پیداست که سوء تفاهمها و اشتباهها رفع نشده است، بی‏شکستن تخم‏مرغ املت نمی‏توان پخت، در مدّت جریانی که چهار قرن به طول انجامیده، حوادثی وقوع یافته که اسف‏انگیز است. خطاهایی نامعقول اتفاق افتاد و در مقایس همین، روابط و مناسبات تمام این وقایع تا پایان جهان مستمر و مکرر خواهد بود...لکن اینها همه در برابر محسنات و فواید خارق‏العاده‏ای که نفوذ اروپا به ویژه بریتانیای کبیر متضمن آن بوده، قابل اغماض است.»

«کلیپلینگ»داستانسرای انگلیسی، جانفشانی میسیونرهای اروپایی را در گسترش مسیحیت و تمدن غربی که البته منظور همان تمدن ناشی از انقلاب صنعتی است، در عبارتی تحت عنوان«مسئولیت انسان سفید»خلاصه می‏کند. زیرا امپریالیستها، تمدنهای دوران قبل را بویژه دوران قبل از انقلاب صنعتی را برغم این واقعیت که تا چه اندازه خالص یا پیچیده بودند، عقب مانده و توسعه نیافته می‏دانستند.مردم روستایی بخصوص اگر پوست تیره‏ای داشتند، در چشم آنان مردمانی رشد نیافته محسوب می‏شدند.این مردمان در نظر آنان، «نیرنگ‏باز و دغل»و«بی‏دست و پا»بودند که ارزش زندگی نداشتند.

از این جهت است که شاید«دیویدکات»از زبان«فانون»می‏گوید:«استعمار عبارت بود از چپاول اقتصادی، زورگویی حیوانی، ستم سیاسی، و اخته‏سازی روانی.«امه سزر»استعمار را روش شئی‏سازی(تبدیل آدمیان به اشیا)نامیده بود. «فانون»با این گفته«سرز»کاملا موافق بود.چرا که می‏گوید:برای آنکه مردمان، برده آدمی بشوند، لازم است با گیج کردن مرتب آنان، از آنان سلب انسانیت بشود.بدیهی است که تمام جلوه‏های نژادپرستی، به معنای واقعی فقط به جنبه استعماری نداشتند!

این روشهای ضد انسانی کار امپریالیستها را در نابودی آنان که در مقابلشان ایستادگی می‏کردند، آسانتر کرد.در کتاب«تاریخ اجتماعی مسلسل»، اثر«جان آلیس»نشان داده شده است که چگونه این سلاح جدید و شگفت‏انگیز و مرگ‏زا - که در قرن نوزدهم به کمال رسید- در اوایل، دائما علیه«بومیان»، نه اروپاییان سفید پوست به کار گرفته شد.زیرا کشتن یک انسان متساوی الحقوق (سفید پوست)با آن، ناجوانمردانه تلقی می‏شد، ولی تیراندازی به سوی بومیان مستعمره نشین، بیشتر شکار تلقی می‏شد تا جنگ.وی اضافه می‏کند:«درو کردن بومیان سیاه، اعراب بدوی و یا بومیان تبتی، بیشتر یک نوع تیراندازی پرمخاطره تلقی می‏شد تا عملیات نظامی واقعی.»، چرا که بومیان را نه انسان بلکه حیوانی قابل شکار می‏دانستند بنا بر این دیده می‏شود که ایدئولوژی استعمار امپریالیسم بر مبنای برتری مطلق تمدن غرب، هر چند که به طور عمده برای«استعمار خارجی» یعنی برای افسون مردم مستعمرات ساخته شده بود، امّا همچون تیغ دودم بر فرهنگ خود استعمار گران نیز زخمهایی هولناک وارد کرد.استعمار گران کم‏کم باورشان شد که اگر دارای زندگی و تمدنی برترند به دلیل آن است که از نژاد برتر می‏باشند، و از این رو، فرهنگها و تمدنهای بومی، اوّل نفی و بعد صاف و ساده قتل عام شدند.مگر نه اینکه«قانون کور امپریالیستی»و تمدن برترش هیچ نوع مخالف و مزاحمی را تحمل نمی‏کند؟مگر نه این بود که«حقیقت مسلّم»برتری مطلق غرب می‏بایست همراه سرمایه به مستعمرات صادر شود؟پس برای اینکه انسانهای جوامع بومی مبدل به بازوی کار شوند، لازم بود که دیگر انسان نباشند و برای اینکه دیگر انسان نباشند، یک تخریب کامل فرهنگی، یک قتل عام اخلاقی و معنوی در تمام جوامع مستعمراتی ضرورت داشت.تقصیر از«کج سلیقگی» و انحراف فکری استعمارگران نیست، این طبیعت امپریالیسم است که از انسان خوشش نمی‏آید.او خود در طلب نیروی کار است آنهم به قیمت بس ارزان.پس برای خشنودی خدای سرمایه‏داری، می‏باید انسان را چنان قربانی کرد که به یک ماشین، به یک بیگاری دهنده مطیع، و بدون قدرت تعقل مبدل گردد.می‏باید تمام رگ و ریشه‏هایی که بومی را به یک جامعه، به سنّت، به قومّیت و به یک تاریخ وصل می‏کند، یکی پس از دیگری بریده شود، و این امر تنها از راه یک شستشوی مغزی همگانی و سیستماتیک میسّر است.پس امپریالیسم نه فقط حق تفسیر تاریخ بومی، بل حق تدوین آنها را هم به انحصار خود درمی‏آورد که آورد. ماحصل، این«تاریخ»ها به هر شکل و قالبی که باشند نفی کامل و مطلق تاریخ اصیل و اصلی بومی است.تکه پاره‏هایی از این تاریخ اصیل که برای ارضای حس کنجکاوی علاقمندان به آثار عتیقه در موزه‏های کشورهای«متمدن»انبار شده است، ارزش فرهنگی تلقی نمی‏شود، آنها را«ویژگیهای»، «خصوصیات»و خیلی که دست و دل باز باشند، «عجایب»یک جامعه عهد بوق می‏خوانند.

ایدئولوژی استعماری آیه نازل کرده است که قبل از ظهور«تمدن آنان»، همه جا تاریکی بود و جهل، و پس از ظهور تمدن آنان، همه جا روشنایی است و علم هر کس که نخواست در این باره امر به معروف کند، به دوزخش فرستادند.نتیجه این جعل تاریخ و این شستشوی مغزی در جوامع مستعمره.پیدایش«انسانهایی مستعمراتی»بود.آدمهایی بی‏ریشه و بته، مرده، بی‏هیچ خاطره‏ای از گذشته، بی‏هیچ دورنمایی برای آینده، معلق در اضطراب و دلهره حال.محکوم به اعدامی که تاریخ اعدامش را به او نگفته‏اند؛بی‏هیچ میل و رغبت به ادامه زندگی؛در ننتیجه خالی از شهامت مواجهه با زندگی، معتقد به آسیب‏ناپذیری استعمارگر و لاجرم محکوم به بی‏ثمری و بی‏اثری یک شی‏ء کامل.

این یک روی سکه مسخ فرهنگی است.

امّا حفظ و حراست این سیستم دروغ، جعل و شیادی، پاسدار و نگهبان لازم دارد، همان طور که استعمار برای حفظ تسلط اقتصادیش در مستعمرات- حال این استعمار در چه قالبی باشد- علاوه بر طبقات استثمارگر کهن، به یک پایگاه فرهنگی است.

علت وجودی قشر صاحب امتیاز و انگل صنعتی که تصویر مستقیم و تمام قد بورژوازی کاذب بومی در زمینه فرهنگی است، در همین نیاز جامعه نهفته است.این قشر صاحب امتیاز و این پایگاه فرهنگی، همان نخبگان و برگزیدگان مستعمراتی هستند.نه آنکه آنها خواسته باشند آگاهانه و از روی اعتقاد چنین پایگاهی را تشکیل دهند، بل نیاز به وجود چنین پایگاهی است که باعث پیدایش و نشو و نمای آنان به عنوان یک قشر اجتماعی می‏شود...هیچ طبیقه و قشر اجتماعی موقعیت طبقاتی خود را انتخاب نمی‏کند، بل در آن موقعیت قرار می‏گیرد.نخبگان نیز عنوان قشر اجتماعی خاص را به عهده آنان می‏گذارند.این نقش، حفظ تسلط ایدئولوژی استعمار است.چه ایدئولوژی استعمار کهنه، چه جدید و چه مدرن.

وقتی فرهنگ اصیل بومی خفه شد و از میان رفت، باید جای خویش را پرکرد، «فرهنگی»که برای پر کردن این جای خالی، توسط نخبگان پخش می‏شود، شبه فرهنگ توسری خورده و و مفلوکی است که دست بالا، کاریکاتور مضحک فرهنگ استعمارگران و امپریالیستهاست.چرا کاریکاتور، نه اصل فرهنگ امپریالیستی؟زیرا امپریالیسم هرگز پایه و اساس اقتصاد جامعه خود را به مستعمره‏اش واگذار نمی‏کند.پس روبنایی فریباست که نمی‏تواند پا بگیرد.آنچه از این روبنا به مستعمرات داده می‏شود منفی‏ترین، مخرب‏ترین و منحرف‏ترین وجوه فرهنگ غربی است.

بدین ترتیب عمده‏فروشان و وارد کنندگان این بنجل فرهنگی، به اقتضای نقش اجتماعیشان، می‏کوشند تا از راه ایجاد تشابهات ظاهری، بین مظاهر زندگی معنوی طبقات صاحب امتیاز جوامع بومی و فرهنگ جامعه غربی، اجتماع را به اصطلاح به پیش ببرند.ولی اشکال کارشان آنجاست که جامعه بومی با همه دلمردگیش، این پیوند فرهنگی مدرن را طرد می‏کند.چرا که این شبه فرهنگ وارداتی سراسر ناشیانه است، ادبیاتش، نقاشی و مجسمه سازی، معماری، شهرسازی و سبک هنریش، همه و همه، حاکی از ناشیگری و کج‏سلیقگی است، در هر حال ناقل ایدئولوژی امپریالیستی است.

پس اینهم، روی دیگر سکه مسخ فرهنگی.

بدین ترتیب است که در فراسوی نگرشهای نژادگرایانه مذهبی، و توجیهات فرهنگی دیگری که انگلیسیها، فرانسویها، آلمانیها، هلندیها و دیگران در سراسر جهان سوم نشر دادند، تنها یک حقیقت غیر قابل انکار وجود داشت و آن اینکه تمدن ناشی از انقلاب صنعتی نمی‏توانست در انزوا به زندگی ادامه دهد؛و اینکه به سختی نیازمند منابع ارزان و نیروی کار ارزانتر جهان سوم بود.بالاتر از همه به یک بازار منسجم و واحد نیاز داشت، که از طریق آن بتواند به این منابع راه پیدا کند و برای رسیدن به این انسجام، اصل تقسیم کار لازم بود، آنهم در سطح بین المللی، چرا که همان گونه که تقسیم کار در هر اقتصادی نیاز شدیدی به انسجام‏دهی ایجاد می‏کند که آنهم به نوبه خود منجر به پدیدار شدن نخبگان انسجام دهنده می‏شود، تقسیم کار بین المللی نیز در یک مقیاس جهانی نیاز به انسجام دهندگان را مطرح ساخته است که به پدیدار شدن نخبگان جهانی منجر شده است.یعنی گروه کوچکی از کشورهای صنعتی که همه عملا به نوبه خود قسمتهای عظیمی از بقیه جهان را تحت سلطه خود دارند، برای رسیدن به این هدف تقسیم بین المللی کار و برای تسهیل این جریان، قدرتهای صنعتی برای گسترش انسجام‏دهی بازار جهانی بازار جهانی به شدت تلاش کردند.با گسترش تجارت به ماورای مرزها، هر بازاری، خود بحثی از یک مجموعه بزرگتر از بازارهای بهم پیوسته منطقه‏ای یا قاره‏ای گردید، و در نهایت بخشی از نظام یک پارچه مبادله شد، که رؤیای نخبگان انسجام دهنده‏ای که تمدن صنعتی را اداره می‏کردند، تشکیل می‏داد.یک پول واحد همچون تاری در تمام اطراف و اکناف جهان تنیده شد.

مواجهه جهان صنعتی با مردم سایر کشورها به همان گونه بود که تلمبه‏های نفت، مزارع، معادن و ذخایر زیرزمینی و طرق تأمین کار ارزان؛و از این راه تحولات عمیقی در زندگی اجتماعی مردمان غیر صنعتی کره زمین ایجاد کرد. فرهنگهایی که برای هزاران سال در حالت خودکفایی مانده بودند و مواد غذایی مورد نیاز خود را تولید می‏کردند، خواه ناخواه جذب نظام تجارت جهانی شدند و به اجبار و یا به داد و ستد به این نظام تن در دادند و یا به کلی نابود شدند.چرا که آماج تهاجم فرهنگی امپریالیستها قرار گرفته بودند.

تهاجم فرهنگی مانند تاکتیکهای تفرقه اندازی و تحت نفوذ در آوردن، در تحقّق غلبه و تأمین هدفهای آن مفید می‏باشد.در این پدیده، متهاجم در زمینه فرهنگی گروه دیگر نفوذ می‏کند و قدرت گروه اخیر را نادیده می‏گیرد. حمله کنندگان نظر خود را در باره دنیا به گروهی که مورد حمله قرار گرفته‏اند، تحمیل می‏کنند و از طریق محدود ساختن فرهنگ آنان(فرهنگ بومی)، مانع بروز خلاقیت فرهنگ مورد تهاجم می‏شوند بنا بر این تهاجم فرهنگی، چه با ملایمت و چه با خشونت توأم باشد، یک اقدام تجاوزگرانه بر ضد انسانهایی است که فرهنگشان مورد تهاجم قرار گرفته است.افرادی که اصالت خود را تحت تسلیحات مدرن تحت ترفندهای امپریالیسم از دست داده تلقی می‏کنند، بنا بر این خود را نابود شده احساس می‏کنند.

با ظهور معادن و کارخانه‏های لاستیک‏سازی که برای پر کردن شکم آزمند دنیای صنعتی، از زمین سبز می‏شد، ناگهان سطح زندگی مردم بولیوی یا مالایا، و یا موازمبیک به مقتضیات صنعتی، به آن سوی کره زمین وابسته شد.

در جهان پس از انقلاب صنعتی، به هر حال امپریالیسم کلان سود کافی می‏برد.این چنین امپریالیسمی که در ساختار اقتصادی صنعتی عمیقا نفوذ کرده بود، برای ارضای ولع خود در بلعیدن منابع، سرتاسر کره زمین را زیر پا گذاشت.در سال 1492 وقتی اولین بار کریستف کلمب به سرزمین جدید پانهاد، اروپاییان فقط 9 درصد جهان را در کنترل داشتند؛و در سال 1801 یک سوم جهان را در اختیار گرفتند، و در سال 1880 این مقدار به 3/2 افزایش یافت.در سال 1955 اروپاییان از نظر سیاسی 85 درصد سرزمینهای کره زمین و 70 درصد جمعیت آن را در کنترل خود داشتند.نظیر خود جامعه صنعتی، جهان به انسجام دهندگان و انسجام گیرندگان تقسیم شده بود، با اینهمه باید گفت که امپریالیسم نو، از بطن جامعه صنعتی بیرون نیامده، و اگر هم آمده بود، نضج نگرفته بود.باید اضافه کرد که البته انسجام دهندگان همه یکسان نبودند، کشورهای صنعتی بین خودشان جنگ شدیدی بر سر کنترل نظام اقتصادی جهانی داشتند.سلطه انگلیس و فرانسه در جنگ جهانی اوّل، با ظهور قدرت صنعتی آلمان به مخاطره افتاد.خرابیهای جنگ و به دنبال آن نوسانهای ویرانگر تورم و کسدی و انقلاب روسیه، همگی بازار جهانی صنعتی را شدیدا آشفته کرد، و این تغییرات فاحش میزان رشد تجارت جهانی را به مقدار زیادی کاهش داد و اگر چه اغلب کشورها جذب نظام تجاری شدند، ولی حجم واقعی کالاهای مورد معامله بین المللی تنزل کرد، بعدها جنگ جهانی دوم گسترش بازار یکپارچه جهانی را باز هم کندتر کرد.

در پایان جنگ جهانی دوم، اروپای غربی ماند و خرابه‏های و ویرانه‏های پردرد و جنگ زده‏اش، آلمان منظره‏ای شبیه کره ماه پیدا کرد، هموار و پر از حفره‏های حاصل از بمباران.اتحاد شوروی خسارت مادی و تلفات جانی غیر قابل توصیفی را متحمل شده، صنایع ژاپن از هم پاشیده و از قدرتهای صنعتی فقط ایالات متحده امریکا بود که از نظر اقتصادی خسارت ندید.در اینجا بود که ناقوس نیمه دوم قرن بیستم به صدا درآمد و دوران پایان یافتن استعمار سیاسی آغاز شد.ولی نباید از نظر دور داشت که از سویی از جنبه حقوقی، آزادی سیاسی مستعمرات، آزادی واقعی را به وجود نیاورد.بویژه که باید در نظر داشت که آزادی اقتصادی کشورهای بپاخاسته و تازه استقلال یافته، پس از جنگ جهانی دوم، کار آسانی نبوده و نیست و نیازمند مبارزه طولانی و مداوم، صبر و حوصله زیاد است؛چرا که امپریالیستها به این آسانی خواستار از دست دادن موقعیتهای ممتاز خود نبوده و نیستند.بدین جهت تئوریهایی در مورد استعمار نوین و امپریالیسم نوین پیدا شد که به ادعای استعمارگران از مضرات استعمارگریهای سابق مبرّاست.اما در عمل کوششی است که بجای نظارت مستقیم قدیم، نظارت غیر مستقیم بر کشورهای زیر قید و زنجیر را برقرار می‏سازد، و تبعیت اقتصادی را با وسایلی جدیدتر ادامه می‏دهد.نظارت غیر مستقیم بر کشورهای عقب مانده(عقب نگهداشته شده)و تازه استقلال یافته، تازگی ندارد و آنچه که تازگی دارد، این است که در حال حاضر نظارت غیر مستقیم و کنترل اقتصادی این گونه کشورها، ابزار اصلی و اساسی امپریالیسم نو گردیده است، زیرا نظارت مستقیم به اندازه‏ای افتضاح‏آمیز شده بود که حتی امپریالیستها دیگر جرأت دست زدن به آن را نداشتند.چرا که بنا بر آنچه که در کتاب«رشد اقتصاد بین الملی از 1820تا 1960»آمده است، در فاصله سالهای 50- 1946، اقتصاد جهان آنچنان دچار آشفتگی گردید که تجارت خارجی به پایین‏ترین میزان از سال 1913 به این طرف تنزل کرد.و همین آشفتگی اقتصادی و ضعف شدید کشورهای جنگ زده بود که مستعمرات را یکی پس از دیگری به بپاخیزی جهت کسب استقلال سیاسی تشویق کرد و را یکی پس از دیگری به بپاخیزی جهت کسب استقلال سیاسی تشویق کرد و «گاندی»، «هوشی مین»و دیگر مبارزین ضد استعماری برای خلع ید از استعمارگران بپاخاستند.

حتی قبل از اینکه جنگ جهانی دوم به اتمام برسد، آشکار بود که تمام اقتصاد صنعتی جهان باید بعد از جنگ، بر مبنای جدیدی، از نو ساخته شده و این مسئولیت تجدید سازمان و انسجام مجدد نظام صنعتی را دو کشور بر عهده گرفتند:ایالات متحده امریکا، و اتحاد جماهیر شوروی.و از اینجا بود که امپریالیسم در قالبی جدید و نقابی جدیدتر به نام امپریالیسم نو یا امپریالیسم مدرن، نحوه عملکرد خود را نشان داد.یکی از خصایص اساسی امپریالیسم نو، صدور سرمایه است.صدور کالا، خصلت سرمایه‏داری قبل از انحصار بود، یعنی هنگامی که رقابت آزاد، حاکمیت مطلق داشت.در امپریالیسم نو، صدور کالا کاهش یافته و صدور سرمایه بتدریج جایگزین آن شده است.در مرحله امپریالیسم، استیلای انحصارات با آن تمرکز عظیم سرمایه، توسعه و تکامل کمپانیهای سهامی و بانکی که بخش قابل ملاحظه‏ای از سرمایه آزاد مردم را متمرکز می‏سازند، به پیدایش سرمایه اضافی قابل ملاحظه‏ای در تعدادی از ممالک سرمایه‏داری منتهی می‏گردد.سطح زندگی مردم همچنان به طور نسبی پایین باقی می‏ماند و کشاورزی که لنگان در پی صنعت راه می‏پیماید، برای توسعه و تکامل خویش احتیاج فراوانی به پول دارد.لکن سرمایه‏داری انحصاری میل ندارد سرمایه اضافی را صرف ارتقای سطح زندگی مردم نماید، زیرا این عمل از منافع انحصارگران خواهد کاست.از این رو، سرمایه اساسا به ممالک عقب مانده مستعمراتی و وابسته صادر می‏شود، زیرا کمبود سرمایه، قیمت اندک، مزدهای کم و مواد خام ارزان در این نوع ممالک منافع سرسام‏آور و افسانه واری را برای آنان تأمین می‏کند.

صدور گسترده سرمایه انحصاری دولتی، به کشورهای رشد یابنده و جهان سوّم که از اواسط سالهای 59- 1950 وسعت گرفت، اساسا پدیده جدیدی است که با شرط دگرگون شده بین المللی و هم با جابجا شدن ساختمانهای درونی تولید و مبادله سرمایه‏داری جهانی رابطه دارد.مسئله صدور سرمایه را دیگر نمی‏توان جدا از جریان عمومی مبارزه بین دو نظام جهانی در نظر گرفت و به همین علت، در درجه نخست تابع سیاست دولتی کشورهای امپریالیستی شد.

در نیمه دوم سالهای 59- 1950 و بیشتر، از سالهای 69- 1960، بخش عمده سرمایه کشورهای سرمایه‏داری رشد یافته به شکل انحصاری دولتی، یعنی مثلا به شکل:

الف:سوبسیدهای رایگان دولتی، وامها و اعتبارات کم‏بهره بر اساس دو جانبه(بین دولتها)و نیر چند جانبه(از طریق سازمانهای دولتی).

ب:وامها و اعتبارات دولتی نیز بر اساس دو جانبه، امّا با شرایط تجارتی به کشورهای رشد یابنده سرازیر شد.

شکل اول به«کمک رسمی»معروف است، نشریات غربی نوع دوم صدور سرمایه انحصاری دولتی را نیز«کمک»می‏نامند.ادعایی که کوچکترین زمینه علمی و اقتصادی ندارد، زیرا تنها تفاوت بین این شکل از صدور سرمایه با صدور سرمایه انحصاری خصوصی عادی، تافوت در شکل است.اساسا سازمانهای بین المللی یا دولتی که تحت نفوذ چند کشور هستند، مانند بانک بین المللی عمران و توسعه، و صندوق بین المللی پول، به بیان«مارکس»و«انگلس»مظهر سرمایه ملّی بشمار می‏روند که منابع پولی و مادی را با شرایط عادی بازار تطبیق می‏دهند.

اطلاعات و ارقام زیر نسبت تغییر یابنده بین صدور سرمایه دولتی و خصوصی را نشان می‏دهند:در سال 1958 جریان منابع مالی(یعنی پس از پرداخت بدهی‏ها و بهره)، از سوی کشورهای سرمایه‏داری صنعتی به کشورهای رشد یابنده، کمی بیش از 7305میلیون دلار بود که تقریبا 4389 میلیون دلار آن (60 درصد)سرمایه دولتی، و حدود 2918 میلیون دلار آن سرمایه خصوصی بود.سهم منابع دولتی که با شرایط تجاری(مسلط بر بازار)واگذار شد، نسبتا کم اهمیت یعنی حدود 5 درصد کل سرمایه دولتی بود و در نتیجه، بخش عمده آن، حکم به اصطلاح«کمک رسمی»برای توسعه را داشت.این وضع در اواسط سالهای 69- 1960 تغییر زیادی نیافت، بدین معنی که بین سالهای 1964 و 1966، جریان خالص صرمایه به میانگین 10057 میلیون دلار در سال رسید که از آن میان 5913 میلیون دلار کمک رسمی و 243 میلیون دلار وامها و اعتبارات تجاری و 3928 میلیون دلار سرمایه خصوصی بود.نوع‏پرستی پر سر و صدای کمک امپریالسم نو در سالهای 59- 1950 و حتی بعد، ساختگی است و در واقع پدیده کمک امپریالیستی از انگیزه‏ها خود خواسته‏ای ناشی می‏شود که هیچ ربطی به نوع‏پرستی ندارد یکی از دلایل استراتژیکی این کار که، ماهیت سیاسی- اجتماعی داشت، این بود که سرمایه انحصاری سنتی از نوع استعماری ذاتا قادر به حل مسئله جهانی استقرار شیوه سرمایه‏داری تولید در کشورهای جهان سوم که مورد علاقه حیاتی امپریالیسم است، نبود.در برنامه امپریالیستهای مدرن برای دست یافتن به این هدف صدور انبوه سرمایه دولتی با بهره نسبتا کم (کشورهایی که تازه از وضع مستعمره و نیمه مستعمره بیرون آمده بودند، حاضر به پذیرفتن شرایط دیگر نبودند.)طرح ریزی شد.دلیل دیگر جنبه اجتماعی- اقتصادی داشت؛و عبارت بود از نیاز امپریالیسم به تأمین شرایط مطلوب جدید برای استعمار اقتصادی پیوسته و شدید کشورهای جهان سوّم. امپریالیسم نو پس از جنگ، از جریان انقلاب علمی و فنی به نفع خود بهره‏برداری فراوانی کرد.محافل امپریالیستی پی بردند که در فضای انقلاب علمی و فنی، بهره‏برداری از روشهای کهنه امپریالیسم برای استثمار کشورهای رشد یابنده هرگز امکان نخواهد داشت.لازم بود حداقل شرایط، یعنی زمینه برای گسترش سرمایه جدید(یا قدیم)دولتی فراهم شود.حمل و نقل جدید ارتباطات و نیروی انسانی ماهر مورد نیاز بودند.صدور سرمایه دولتی برای پاسخگویی به تمام این نیازها در نظر گرفته شده بود.

در سراسر دهه 1970 جریان رشد سریع صدور سرمایه یا شرایط بازار (بویژه سرمایه خصوصی)پیوسته افزایش یافت.مثلا این کمکها، در سال 1977 تقریبا به 43380 میلیون دلار(440 درصد افزایش نسبت به رقم 1907)رسید. ضمنا در همین فاصله، کمک رسمی کمتر از 120 درصد افزایش یافت و به حدود 14696 میلیون دلار رسید.

در استراتژی کنونی امپریالیسم و نو استعمار، «کمک»، یک ابزار مهم سیاسی و اقتصادی برای کسب منافع خود خواهانه قدرتهای امپریالیستی در جهان سوّم است.هدف آن منتقل کردن هر چه بیشتر کشورهای جوان به نظام اقتصادی سرمایه‏داری، تقویت روابط سرمایه‏داری در آنها و کند کردن ظهور توسعه گرایشهای مترقّی اجتماعی- اقتصادی است.در واقع این نوع«کمک»یک نوع غارت نو استعماری استتار شده است.

پیدایش شرکتهای چند ملیتی در پانزده بیست سال اخیر- مهمترین ویژگی نو امپریالیسم اقتصادی بوده است، زیر بنای اقتصادی این پدیده، بین المللی شدن سرمایه و نیروهای تولیدی سرمایه‏داری است.امروزه شرکتهای چند ملیتی بیش از 90 درصد سرمایه‏گذاریهای خارجی را در جهان سرمایه‏داری در دست دارند. کشورهای جهان سوم مهمترین هدف گسترش سرمایه‏گذاری شرکتهای چند ملیتی هستند.سرمایه‏گذاری مستقیم انحصارات غربی در سال 1970 تا 4 هزار میلیون دلار در سال 1977 تا 9 هزار میلیون دلار افزایش یافت.مواضع کلیدی اقتصادیات بسیاری از کشورهای جهان سوم، هم در زمینه‏های تولیدی و هم در زمینه‏های توزیعی، انحصار قیمت‏گذاریها را به شرکتهای چند ملیتی می‏دهد، و این مهمترین منبع سودهای بسیار سرشار آنها به شمار می‏رود، مثلا از 1970 تا 1977، شرکتهای امریکایی تقریبا 50 هزار میلیون دلار سود خالص برداشت کرده‏اند.

شرکتهای چند ملیتی در شکل امروزی خود عمدتا بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمدند.البته قبل از آن، شرکتهای بین المللی بزرگ نه از نوع تجاری نظیر کمپانی هند شرقی، بل از نوع شرکتهای تولیدی امروزی وجود داشت.در سال 1860، شرکتهایی به وجود آمدند که در فراسوی مرزهای خود آغاز به تولید کردند.شرکتهای نظیر«سینگر»، «وستینگهاوس الکتریک»و«ژیلت»و غیره در آن دوران صاحب کارخانجات تولیدی در سایر کشورها بودند.ولی به جز این استثناها، تولید بین المللی شرکتهای چند ملیتی در مراحل بعدی توسعه سرمایه‏داری، در اواسط قرن حاضر، با ابعاد گسترده‏ای آغاز گردید.از نظر پاره‏ای از متفکران، پیدایش این شرکتها ادامه همان روندی است که سرمایه‏داران را از طریق رقابت آزاد به سوی استفاده از منابع ارزان مواد اولیه و نیز کار ارزان در کشورهای توسعه نیافته کشاند.تا از یک سو مواد اولیه مورد نیاز صنایع خود را تأمین کنند و از دیگر سو، این کشورها را به صورت بازار مصرف محصولات تولیدی خود درآوردند، و این مرحله‏ای بود که به طور کلی توسط«صدور کالا» مشخص می‏گردید.همچنین پیدایش این شرکتها دنباله همان روندی است که از طریق تمرکز و تراکم سرمایه به سرمایه‏داری انحصاری که مشخصه اساسی آن «صدور سرمایه»است، منتهی گردید.توسعه این شرکتها در واقع چیزی نیست جز کامل شدن روند انباشت سرمایه و تمرکز فزاینده آن که از نیاز به«رشد» مداومش ناشی می‏شود.این نیاز به رشد مداوم، خصوصیت ذاتی سرمایه است. رشد در این مفهوم، بدان معنی است که بخشی از«دانش اضافی»که از عملکرد یک واحد سرمایه در یک دوره معین حاصل می‏گردد، در دوره بعد به سرمایه افزوده شود، هر اندازه که سرمایه بیشتر باشد، میزان ارزش اضافی که از آن به دست می‏آید، بیشتر است و به همان نسبت نیز سبب رشد بیشتری می‏گردد.این روند رشد و گسترش ابتدا به تراکم و تمرکز سرمایه در سطح ملّی انجامید.این تراکم، تعلیل اساسی تعداد سرمایه‏های مختلفی را که با یکدیگر در رقابت بودند، موجب گشت، تا آنجا که تمامی شاخه‏های صنعت زیر سلطه مشتی «تراست»، «شرکت»و«انحصارات»درآمد.نتیجه آنکه، گرایش به رقابت و نیز کمترین بازار داخل محدود گردید و این امر ایجا مازاد سرمایه و صدور فزاینده سرمایه را موجب گشت.همچنین مازاد سرمایه از دیدگاه برخی از متفکران، از دلایل اصلی خروج سرمایه از کشورهای متروپل محسوب می‏شود.

«پیر ژاله»در این مورد عقیده دارد که بنگاهها و شرکتهای صاحب سرمایه کشورهای استعماری در جهان سوم، تقریبا همگی در دو نوع زیر طبقه‏بندی می‏شوند:یا مواد اولیه‏ای را که برای استفاده کارخانه‏های کشورهای امپریالیستی تهیه شده از کشورهای میزبان(تأسیسات کشاورزی و معادن)خارج می‏کنند و یا از ماده اولیه یا قطعات(کارخانه‏های مونتاژ)و یا اجزای گوناگون دیگری که به کشورهای میزبان وارد می‏کنند، بازار کالاهای صنعتی می‏سازند.بدین ترتیب تسریع تمرکز سرمایه مالی جامعیت اقتصادی بنگاههایی که در جهان سوم به وجود می‏آیند، بیش از پیش شعبه‏هایی از شرکتهای مادر خارجی بوده و یا به گروههای استعماری پر قدرت و پیچیده‏ای که در سرتاسر جهان ریشه داده‏اند، وابسته‏اند.

برخی دیگر، دلیل صدور سرمایه را در ساخت انحصاری صنعت جستجو می‏کنند و ضمن آنکه دلائل بالا را تا حدودی مورد تردید قرار می‏دهند، علت اصلی را به سادگی در این می‏داننند که سرمایه به هر کجا که فرصتهای پرسودتری وجود داته باشد، جلب می‏شود.از کل روند توسعه سرمایه‏داری و خروج سرمایه از کشورهای متروپل، مراحل و دوره‏های وناگونی تشخیص داده‏اند که عمدتا می‏توان به سه دوره اشاره کرد:نخست مرحله انتقال که از اواخر قرن نوزده آغاز و تا عصر بین دو جنگ ادامه می‏یابد، و این مرحله‏ای است که در آن تعادل ناپایدار بین سرمایه‏داری رقابت آزاد و سرمایه‏داری انحصاری وجود دارد و شیوه تولیدی سرمایه‏داری به سوی خارج گسترش یافته، سلسله زنجیر امپریالیستی را پایه‏گذاری می‏کند.سپس مرحله قوام گرفتن امپریالیستی، که از عصر ما بین دو جنگ آغاز می‏گردد و طی آن سرمایه‏داری انحصاری خود را به سرمایه‏داری رقابت آزاد مسلط می‏سازد.مرحله سوّم، مرحله‏ای است که از پایان جنگ دوم جهانی به این سو را در بر می‏گیرد.در این مرحله روابط بین متروپل و قمر دگرگون می‏شود و طی آن دیگر شیوه تولید سرمایه‏داری، سلطه خود را به سادگی از«خارج»و از طریق، «تولید مجدد»روابط وابستگی بر این شکل‏بندیها را اعمال نمی‏کند، بلکه استیلای خود را به طور مستقیم در درون آنها پایه‏گذاری می‏کند.در این مرحله، تراکم بین المللی سرمایه به تمرکز بین المللی آن می‏انجامد و شرکتهای چند ملیتی به عنوان عمده‏ترین شکل سازمانی سرمایه بزرگ ظاهر می‏گردند.در این مرحله است که سرمایه در تمامی ابعاد و اشکال خود، اعم از تجاری، صنعتی و مالی، بین المللی می‏شود، و رشد زیاد عوامل تولید در بسیاری بخشها به حدی رسیده است که دیگر تولید در مقیاس ملی مقرون به صرفه نیست و این نه تنها به خاطر محدود بودن بازار داخلی بلکه به خاطر آن است که برای تولید بسیاری از محصولات، حجم بزرگی از سرمایه باید به جریان افتد.امروزه، حداقل ظرفیت مطلوب تولید برای بسیاری محصولات به حدی رسیده است که لااقل بازار چندین کشور را زیر پوشش قرار می‏دهد، و این مرحله سوم را گذار از امپریالیسم به امپریالیسم نوین یا مدرن نام نهاده‏اند.

شرکتهای چند ملیتی همچنین در حال باز اندیشی در باره سرمایه‏گذاری در بخشهای مختلف اقتصادی هستند.در اینجا نیز، مانند مواد دیگر، آنها در صددند که نوعی نو استعتماری تقسیم کار را جانشین نوع استعماری آن کنند. یعنی کشورهای رشد یابنده را از زائده تهیه کننده محصولات کشاورزی و مواد خام کشورهای سرمایه‏داری صنعتی، به صورت زائده مصرف کننده کالاهای صنعتی و تهیه کننده مواد خام آنها درآورند.امروزه شرکتهای چند ملیتی و دولتهای امپریالیستی پشتیبان آنها، مانع صنعتی شدن کشورهای رشد یابنده نمی‏شوند.این نه بخاطر علاقه ظاهری در برطرف کردن فاصله اقتصادی بین کشورهای رشد یافته و کم رشد است، در اینجا عوامل دیگری هم نقش دارند: نخست این که در عصر انقلاب علمی و فنی در نتیجه کمبود منابع طبیعی و نیروی کار ارزان در بسیاری از کشورهای سرمایه‏داری پیشرفته، گسترش بیشتر بخشهای تشدید کننده آهنگ کار، که مستلزم واردات قابل ملاحظه مواد خام و سوخت نیز هست، سودآوری خود را از دست می‏دهد.بسیاری از انحصارات و حتی بزرگترین آنها در بحبوحه رقابت شدید امپریالیستها از ترس ورشکسته شدن، قادر به گسترش جدی بخشهای«سنتی»یا«کلاسیک»تولید نیستند.بدین ترتیب، «انتقال»این بخشها به کشورهای جهان سوم که به منابع مواد خام و نیروی کار فراوان و ارزان نزدیکترند، نه فقط کار خیرخواهانه‏ای نبوده، بلکه برای بقای سرمایه‏داری طرح‏ریزی شده است.

دوم اینکه شرکتهای چند ملیتی از انتقال صنایعی که«آلوده کننده»محیط زیستند، به نواحی کم رشد فعالیتهای فنی وابسته به بازارهای کشورهای جهان سوم نیز، مبالغ هنگفتی به جیب می‏زنند.به عنوان مثال بهترین نمونه، انحصارات ژاپنی، پالایشگاهی در اندونزی ساخته‏اند که برای تصفیه نفت و گوگرد خاورمیانه و نتیجتا جلوگیری از آلودگی هوای ژاپن، سپس فروش آن در اندونزی، به کار افتاده است؛امّا نفت مرغوب اندونزی را مستقیما به کشور خود وارد می‏کنند.چنانکه اشاره شد در دوره استعمار، چه در کشورهای مستعمره و چه در کشورهای نیمه مستعمره، الگوی سرمایه‏گذاری، عمدتا عبارت بود از تولید مواد اولیه، برای صادرات؛و این سرمایه‏گذاری بنا به ماهیت فعالیتها، بیشتر «کاربر»بود، در حالی که چنانکه خواهیم دید، الگوی جدید، سرمایه‏گذاری جهانی(امپریالیسم نو)، در این کشورها، عبارتست از تولید کالاهای مصرفی با هدف جانشین سازی واردات و به طور کلی«سرمایه بر»است.

خصوصیت دیگر الگوی سرمایه‏گذاری شرکتها در کشورهای در حال توسعه، نوع خاصی از سرمایه‏گذاری صنعتی است که اصطلاحا به«سکوی صادرات»معروف شده است.این نوع سرمایه‏گذاری نه تنها برای صادرات و در جهت تأمین تقاضاهای بازارهای خارجی به کار گرفته می شود، بلکه گاه مواد خام این صنایع از یک کشور وارد می شود و پس از فرآوردن در کشور میزبان، به کشور سوّمی صادر می‏شود.به این ترتیب رابطه این قبیل صنایع با اقتصاد کشوری که در آن استقرار یافته‏اند، فقط یک اتصال فیزیکی است و کم و کیف آن کلا متکی به استراتژی شرکت بنیانگذار این صنعت است.ویژگی مهم دیگر این الگوی سرمایه‏گذاری، میزان«سرمایه‏بر»بودن صنایعی است که در این کشورها توسط شرکتهای چند ملیتی تأسیس می‏شوند.یک بررسی انجام شده از 257 واحد صنعتی در امریکای لاتین، نشان می‏دهد که تعداد کارگرانی را که شرکتهای خارجی(برای تولید ارزشی معادل ده هزار دلار)، به کار می‏گیرند، تقریبا نصف تعداد کارگران شرکتهای مشمابه داخلی است.این روند بسرعت در حال گسترش است.

شرکتهای چند ملیتی شعب و شرکتهای وابسته خود در کشورهای جهان سوّم را به طرف مختلف کنترل می‏کنند، این کار از طریق مالکیت کامل، مالکیت اکثریت سهام و یا از طریق سرمایه‏گذاری مشترک و مالکیت حداقل سهام، صورت می‏گیرد.مالکیت کامل به این معنی است که این شرکت مادر بیش از 95 درصد سهام مو حّق رأی را داشته باشد.مالکیت اکثریت، 50 تا 94 درصد، و مالکیت حداقل، 5 تا 49 درصد سهام را در اختیار این شرکتها قرار می‏دهد. اغلب شرکتها، مالکیت کامل و مالکیت اکثریت را ترجیح می‏دهند، برای نمونه، بیشتر شرکتهای امریکایی با مالکیت کامل یا مالکیت اکثریت، شرکتهای خود را کنترل می‏کنند.این شرکتها در مراحل اولّیه حیات کالا، اصرار بر مالکیت کامل دارند و در مرحله بعدی که رقبای بیشرتی وارد بازار رقابت شدند، شرکتها حاضر به مشارکت می‏شوند.علت این نرمش سیاست شرکتهای چند ملیتی در زمینه سرمایه‏گذاری مشترک را می‏باید در فوائد نوع سرمایه‏گذاری در کشورهای جهان سوم جستجو کرد.این شرکتها علاوه بر آنکه در شرایط ناشناخته، تمامی مخاطره ناشی از سرمایه‏گذاری را به تنهایی برعهده نمی‏گیرند، کشور میزبان را در این مخاطره شریک می‏کنند، و با سرمایه‏گذاری محدود، زمینه خود را در بازارهای بیگانه تدارک می‏بینند.از مزیّتهای جالب توجه این نوع مشارکت، «نامرئی»بودن شرکت پنهان مانندن نفوذ آن در کشور میزبان است.اگر دیروز نامها و عنوانهای شرکتهای خارجی در کشورهای جهان سوم، احتمالا نوعی نفوذ خارجی را در اذهان مردمن کشور میزبان مطرح می‏ساخت، امروز نامها و عنوانهای بومی که شرکتهای وابسته به شرکتهای بزرگ خارجی برای خود برمی‏گزینند، چنین تشخیصی را به مراتب دشوارتر ساخته است.

نکته مهم این است که در سرمایه‏گذاری مشترک و حتی در مواردی که شرکت خارجی اقلیت سهام را در دست دارد، کنترل مؤثر از دست آن شرکت خارج نمی‏شود.شرکتها به طرق مختلف قادر به حفظ کنترل مؤثر خود هستند. برای نمونه شرکتهای ژاپنی- که بیشتر علاقمند سرمایه‏گذاری مشترک هستند- برای حفظ کنترل عملیات، در اغلب موارد مستقیما مدیریت شرکت را در دست می‏گیرند.امّا آنچه وجود کنترل مداوم و مؤثر شرکت را تضمین می‏کند، تسلط کافی فنی و تکنولوژیک شرکت خارجی است.

در این مورد«پیر ژاله»می‏نویسد:«سرمایه خارجی می‏داند که شرکت وابسته‏اش تنها با تکیه بر حق امتیاز خارجی، موّاد اولیّه و تدارکات خارجی و سرمایه فنی خارجی قادر به ادامه حیات می‏باشد، سرمایه بومی با آنکه در اکثریت است، زندانی شریک خارجی خود است.سرمایه‏گذاری مختلط، شاید بدترین شکل استعمار نو امپریالیستی باشد، چرا که سرمایه بومی کشور میزبان را محبوس کرده و آن را غیر ملّی می‏کند.شاید به این دلایل است که شرکتها در بعضی موارد چندان از ملّی شدن وحشتی ندارند؛چرا که به هر حال قادرند شرکت وابسته خود را به شکل مؤثری کنترل نمایند.برای نمونه در مورد تانزانیا که«سیاستهای سوسیالیستی»دولت به ملّی شدن سرمایه‏ها انجامید، تقریبا تمامی شرکتهای خارجی(به استثنای شرکت کفش باتا)مشارکت با دولت را پذیرفتند و از آننجا که دولت قادر به اداره شرکتهای ملّی شده نبود، ناچار با شرکتهای مادر قرار دادهایی مبنی بر واگذاری مدیریت به آنها، منعقد ساخت از طریق همین قراردادهای مدیریت که تا 50 درصد سود سهام را نیز برای شرکتهای به همراه داشت، آنها قادر گشتند کنترل مؤثر فعالیتهای شرکت«ملّی شده»وابسته را به دست گیرند.

به طور کلی شرکتهای چند ملیتی شکلها و وسیله‏های امپریالیسم‏اند، نه جوهر آن، این گفته البته بدان معنی نیست که این شرکتها بی‏اهمیت هستند. امپریالیسم نو، نمی‏توانست و نمی‏تواند بدون چنین شکلها و وسیله‏های مناسبی وجود داشته باشد.شرکتهای چند ملّیتی هم حاصل پیشرفت امپریالیسم، و هم شرایط ضروری و هم شیوه عملکرد آن در این مرحله‏اند.همچنین، این گفته بدان معنی نیست که شرکتهای چند ملیتی ابداع یا نوآوری مرحله جدید امپریالیسم‏اند.ریشه تاریخی آنها به اوّلین روزهای نظام سرمایه‏داری جهانی بازمی‏گردد، و هرگز نباید فراموش کرد که سرمایه‏داری پیشه یک نظام جهانی بوده و به یک دولت و یا سرزمین خاص محدود نبوده است.

یک شرکت سهامی ابتدا کار را با یک بازار صادراتی آغاز می‏کند، آنگاه برای حمایت از آن در مقابل رقابت دیگران، شروع به مونتاژ و سپس ساخت آن محصول در آن محل می‏کنند؛اگر او نکند، دیگری چنین خواهد کرد.

عوامل دیگر بنا به شرایط، عبارتند از استفاده از مزایای عرضه نیروی کار ارزان و فعالیت در پشت موانع تعرفه و محدودیتهای وارداتی دیگر، قابل توجه است که گذار از استعمار به استعمار نو(امپریالیسم به امپریالیسم نو)که تقریبا تماما پس از جنگ جهانی دوم روی داده است، دلایل چند ملیتی این شرکتها را شدیدا تقویت نموده است.

تا آنجا که به امپریالیسم، بویژه به امپریالیسم نو، مربوط می‏شود، توجه به این بررسی در مورد شرکتهای چند ملیتی، طبیعتا معطوف به نقش آنها در جهان سوم است.بسیار آشکار است که این شرکتها فعالیتهای خود را در سراسر کشورهای جهان سوم گسترده‏اند.همچنین آشکار است که همه نوع صنایع فراوردنی و و تولید کارخانه‏ای در کشورهای جهان سوم که قبل از عصر شرکتهای چند ملیتی، چنین فعالیتهایی در آنجا وجود نداشت و اینک در جریان است، بسیاری از کارشناسان این امر را به سان تغییری در ماهیت امپریالیسم و نقطه آغاز برای یک روند توسعه اقتصادی مستقل جهان سوم تعبیر کرده‏اند، و این نظریه نه تنها توسط علمای علوم اجتماعی بورژوایی و هواداران امپریالیسم، بلکه توسط پاره‏ای از مارکسیستها نیز عرضه شده است، پرسش مهم این نیست که آیا امپریالیسم نو توسط شرکتهای چند ملیتی، صنعت مدرن را به جهان سوم آورده است یا نه- این قابل انکار نیست- بلکه پرسش اصلی این است که آیا در این راه، کشورهای جهان سوم یک روند توسعه مستقل را شروع کرده‏اند یا خیر؟پاسخ آن قطعا منفی است.شرکتهای چند ملیتی کارخانجات را در جهان سوم به منظور تولید برای بازارهایی که هم اکنون وجود دارند، تأسیس کرده‏اند و می‏کنند، نه برای بازارهایی که انتظار می‏رود به خاطر فعالیت آنها به وجود آید؛و کدامند این بازارها؟اساسا این بازارها بر دو گونه‏اند:

1- نیازهای مصرفی گروههای کوچک پردرآمد محلی(بورژوازی محلی، زمینداران، مقامات دولتی، افسران ارتش و غیره)

2- بازارهای بین المللی که در این زمینه تقاضا در خارج از کشورهای مورد بحث وجود دارد.تقاضای ناشی از جانب کارگران، دهقانان، بیکاران و غیره- یعنی اکثریت عظیم جمعیت- نقش کم اهمیتی را در این روند ایفا می‏کنند و به سخن دیگر، شرکتهای چند ملیتی برای یک بازار داخلی که به بخش کوچکی از جمعیت محدود می‏شود و نیز برای یک بازار بین المللی که به تغییر و تحولات خارج از کشور وابسته است، تولید می‏کنند.توده عظیم مردم در این تصویر، تنها به عنوان یک عامل هزینه به حساب می‏آیند و به نفع شرکتهای چند ملیتی و گروههای پردرآمد محلی است که تا سرحد امکان، این هزینه ارزانتر نگهداشته شود.از این رو صنعتی شدن سرمایه‏داری در جهان سوم با بهره‏کشی بی‏رحمانه از منابع انسانی این کشورها همراه است.در بسیاری موارد سطح دستمزدهای واقعی را به پایین‏تر از حد معیشت آنان و ارزش نیروی کارشان می‏کشاند و تولید مجدد نیروی کار را به مخاطره می‏افکند.مکمل سیاسی مناسب و در واقع ضروری یک چنین توسعه اقتصادی، وجود حکومتهای وابسته و تحت سلطه است.

کشور متروژل، از طریق اتحاد گمرکی یا مبادله آزاد، می‏تواند مواد اولیه مورد نیاز صنایع خود و همچنین محصولات عظیم استوایی مورد نیاز بازار مصرفش را بدون حقوق گمرکی از مستعمرات خود دریافت کند.بر عکس، بازارهای مستعمرات و کشورهای وابسته، محفوظ و مختص تولیدات کارخانه‏ای و تجاری او می‏باشند.جریان آزاد سرمایه‏ها امکان می‏دهد که در کشورهای متغیر، تأسیسات استخراج، مواد اولیه، و مخصوصا مواد معدنی ایجاد شوند و همچنین امکان می‏دهد که همه گونه مؤسسه تجاری یا بانکی به وجود آید و منافع بی‏حساب خود را به طور بی‏حد و حصر و بدون حساب و کتاب و کنترل بیرون ببرد.

بخوبی می‏توان احساس کرد که این وسایل و ترتیباتی که امپریالیستها به منظور شکوفایی خویش به وجود آورده، نمی‏توانند در جهت عکس عمل کنند، یعنی نمی‏توانند به مستعمرات سابق کمک کنند تا از استعمار رهایی یابند و برای مبارزه علیه عقب‏ماندگی و بهره‏برداری مستقل از ثروتهای طبیعی خویش استقلال اقتصادی به دست آورند.انسان با همان وسیله‏ای که کشت می‏کند، نمی‏درود.اتحاد گمرکی و مبادله آزاد، هرگونه صنعتی شدن را مانع می‏شوند، زیرا صنایع جوان نمی‏توانند بدون حمایت در مقابل صنایع نیرومند امپریالیستی که قادرند در موقع لازم دست به دمپینگ \* بزنند، مبارزه کنند.جریان آزاد سرمایه‏ها، به شرکتهایی که در مستعمرات سابق مستقر شده و یا مستقر خواهند شد، امکان می‏دهد که منافع تحصیل شده را خارج کنند و این امر با تراکم سرمایه که برای رشد ضروری است، سازگار نیست.جریان آزاد سرمایه‏ها، بعلاوه با خومختاری پولی نیز مغایر است، بدون خود مختاری پولی نیز، استقلال، چیزی جز صورت ظاهر نمی‏تواند داشته باشد.در نتیجه این ترتیبات دوگانه اساسی که تمام ویژگیهایی استعمار را دارند، دو معیار به دست می‏دهند:هر کشور یا گروه کشورها که بخواهند ایت ترتیبات را در قبال مستعمرات سابق حفظ کنند، نئوکلنیالیست هستند، هر یک از کشورهای جهان سوم، که این ترتیبات را به نحو مداوم بپذیرند؛ایننئوکلنیالیسم را آگاهانه و یا ناآگاهانه پذیرفته‏اند.

الگوهای تسوعه اقتصادی مورد بحث در فوق با الگوی مشخصه کشورهای پیشرفته سرمایه‏داری که در آن بازارهای وسیع مبتنی بر افزایش مداوم دستمزدهایی واقعی در یک بخش بزرگ کالاهای سرمایه‏ای همیشه عوامل عمده‏ای بوده‏اند، تفاوت عمده و فاحشی دارد، و بالعکس در جهان سوم نقش عمده \*ampingD فروش کالا به قیمت ارزانتر از نرخ عادی بازار به منظر ورشکست کردن رقیب.

به عهده کالاهای لوکس و صادرات، واگذار شده، و این بدان معنی است که این کشورها قادر نیستند یک مسیر مستقل توسعه را آغاز کنند و به آن شکل ببخشند. وابستگی آنان مشتمل است بر تقلید و یا اقتباس از سبکهای مصرفی یعنی وابستگی فرهنگی، و البته تکنولوژیک(از طریق شرکتهای چند ملیتی).یکی از ویژگیهای خاص چنین الگوی توسعه وابسته به رشد تصنعی، جهانگردی است که رشته مورد علاقه شرکتهای چند ملیتی از جمله شرکتهای هواپیمایی و هتلداری می باشد، و اغلب منبع مهمی برای تحصیل ارز خارجی به حساب می‏آید، و در این زمینه مانند صادر کردن صنایع به این کشورها عمل می‏کنند.جهانگردی همچون یک حامل سبکها و ارزشهای فرهنگی عمل می‏کند و نیز به عنوان یک عمامل فاسد کننده قشرهای عمده‏ای از جمعیت کشورهای میزبان نقش بازی می‏کند.

به طور کلی یک مستعمره یا تحت الحمایه می‏تواند استقلال سیاسی کسب کند.پایگاههای نظامی بیگانه را در قلمرو خود منحل سازد و سبب اخراج سربازان خارجی شود.رشته پیمانهایی را که در گذشته توسط امپریالیستها به آن تحمیل شده، از هم بگسلد.با اینهمه، همه این کارها بدین معنی نیست که استعمار به کلی دست بسر شده است.استعمار الزاما با استثمار و ستم‏کشی از مردم، توسط طبقه ممتاز مردمی دیگری می‏جوشد.استعمار اقتصادی ملل آسیا، افریقا و امریکای لاتین، پس از اینکه این ملتها استقلال سیاسی به دست آوردند، پایان نیافت و صرفا انواع شیوه‏ها و تکنیکهای استثمار تغییر داده شدند.هر یک از مراحل رشد و همچنین همه ساختارهای اجتماعی خصمانه به شکل خاص خود، مستعمرات را استثمار می‏کنند.

وقتی استعمار با خطر از هم پاشیده شدن مستعمرات روبرو شد، یک سازمان چند شاخه‏ای نظامی و سیاسی برای مبارزه با جنبشهای رهایی‏بخش ملّی به وجود آورد.این سازمانها در سراسر جهان مستعمرات پیشین فعالیت می‏کنند. عوامل تشکیل دهنده سازمان مزبور، عبارتند از بلوکهای چند جانبه نظامی- سیاسی، اتحادیه‏های دو جانبه نظامی بین قدرتهای امپریالیست و کشورهای منفرد و یا رژیمهای جهان سوم، شبکه‏ای از پایگاههای نظامی(زمینی، هوایی، دریایی)در آسیا، افریقا و امریکای لاتین، استقرار نیروهای عظیم مسلح امپریالیستی در برخی از این کشورها، حضور دایمی اسکادرانهای دریایی در آبهای ساحلی کشورهای آزاد شده و تبدیل ارتشهای پاره‏ای از این کشورها به نیروهای مزدور امپریالیستی.

طراحان استراتژی استعمار نوین، توجه خود را روی کمکهای فنی به کشورهای در حال رشد متمرکز می‏سازند.کمکهای فنی سرپوشی است برای نوعی توسعه ایدئولوژیکی، یعنی توسعه ایدئولوژی امپریالیستی در کشورهای جهان سوم که با تعلیم دادن کادرهای محلی در کشورهای آزاد شده آغاز می‏شود، و به اعزام کارشناس، مستشار و مربی از کشورهای امپریالیستی به کشورهای مورد بحث می‏انجامد.این کشورها در واقع کمبودی انتقادآمیز از جهت کارشناس فنی، پزشک، آموزگار، اقتصاددان و سیاستمدار احساس می‏کنند.این امر شاید بدترین میراثی است که از رژیمهای استعماری به آنها رسیده است.مثلا نسبت مهندسین در کشورهای در حال رشد بیبن یک تا سه در هر 100 هزار نفر جمعیت است، حال آنکه در کشورهای سرمایه‏داری این نسبت به 40 تن بالغ می‏گردد. امپریالیستها با استفاده از این وضع، می‏کوشند کنترل خود را بر تعلیمات یک قشر روشنفکر فنی و کادر امور اداری در کشورهای جهان سوم تثبیت بخشند، در عنین حال گامهایی برای استقرار کارشناسان و مستشاران خود بر مناصب برجسته دولتی و غیر دولتی در مستعمرات و نیمه مستعمرات پیشین خود برمی‏دارند تا ایادی خود را به همه زمینه‏های فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی آنها وارد سازند.

آنها بدین منظور مردان و زنان جوان کشورهای جهان سوم را به دانشگاهها و دانشکده‏های خود را می‏دهند.تا به شیوه‏ای که خود می‏خواهند، آنها را تربیت کنند.چرا که در جامعه امپریالیستی، برای کشورهای مستعمره قبلی آموزش و پرورش پیوسته در خدمت استعمار است.همچنان که گفته‏اند در نظام بردگی تعلیم و تربیبت چیزی جز نهادی برای برده‏سازی نبود.تا سالهای میانه 1960 حدود 170 هزار دانشجوی این کشورها در ممالک مختلف امپریالیستی تحصیل می‏کردند.به هخاطر همین هدف هر سال حدود 300 هزار کارشناس از کشورهای صنعتی به کشورهای در حال رشد اعزام می‏شدند.سازمانهای مختلفی که در این عملیات شرکت داشتند، در درجه اوّل در مدارس ابتدائی کشورهای آزاد شده به تدریس پرداختند.بدین طریق امپریالیسم نو می‏کوشد تا خلقهای کشورهای جهان سوم را جلب کند و هر چه بیشتر افکار آنها را تحت تأثیر قرار دهد و روح ستایشگرانه‏ای نسبت به سیستم زندگی غربی در آنها به وجود آورد.استعمارگران نوین به وسیله مستشاران و کارشناسان خود سعی دارند تجویزات بورژوایی را برای توسعه اقتصادی و سیاسی به کشورهای جدید ملّی بخوارنند.پس دیده می‏شود که استراتژی امپریالیسم نو طوری که تنظیم شده که کنترل امپریالیستی را بر فعل و انفعالات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای آزاد شده و رو به رشد روانی مردم این کشورها تثبیت بخشد.

البته نه اینکه این خصیصه مختص کشورهای سرمایه‏داری است، در کشورهای سوسیالیستی هم، وضع به همین منوال است و شاید هم بدتر.

از طرفی می‏توان گفت که در جهان سه نوع مستعمره متمایز از یکدیگر وجود دارد.یعنی در جوار بقایای استعمار کهن، که آن را استعمار سیاسی می‏خوانند، دو نوع دیگر هم ظهور کرده است که روز به روز بر اهمیت آنها افزوده می‏شود و آن دو عبارتند از تبعیت اقتصادی و اقمار.به تعاریف این سه پرداخته می‏شود:

1- از دیدی دیگر، مستعمره سیاسی سرزمینی است که دولت خارجی بر آن حکومت می‏راند و سکنه آن دارای حقوق کامل سیاسی نمی‏باشد و غالب موارد با ساکنان این گونه مستعمرات در زمینه مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، رفتاری پستتر به عمل می‏آید که شرح کلی آن تا حدودی در صفحات قبل گذشت.

منافع اساسی برای کشور تابع می‏باشد و باز ممکن است گفته شود که در این نوع مناسبات، منافعی را که کشور نیرومندتر می‏برد، در واقع حق اوست.این گفته‏ها ممکمن است صحیح باشد.ولی هیچ یک از این مطالب نمی‏تواند این حقیقت را مستور دارد که کشور آباد نشده در مدار تابعیت کشور دیگری قرار گرفته و برای وی مشکل است که طریقی دیگر اختیار کند و غریب است که تصور نمود که بندگی اختیاری در صحنه بین المللی مطلقا بندگی نباشد.اگر کشور تابع اقتصادی، در مقابل واگذاشتن قسمتی از آزادیهای خود منافعی می‏برد، معنی آن، این نیست که کشور آزاد است و یا خود را آزاد بپندارد.در دوران رواج مستعمرات هم، نه استعمارگران و نه مستعمرات، روابط استعماری را همیشگی و سرمدی نمی‏دانستند.از نظر تاریخی سه منشأ متمایز را برای تابعیت اقتصادی می‏توان تشخیص داد:

1- عده‏ای از مستعمرات سیاسی سابق که به آزادی سیاسی نایل آمده‏اند امّا هنوز از لحاظ اقتصادی و اجتماعی به کشوری که سابقا در آنجا حکم می‏راند، وابسته‏اند.

2- عده‏ای از مستعمرات سیاسی سابق هستند که خود را هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی از کشور ما در آزاد ساخته‏اند، ولی فقط از نظر اقتصادی تحت نظارت دولت بزرگ دیگری در آمده‏اند.

3- کشورهایی هستند که هیچ گاه مستعمره سیاسی نبوده‏اند، ولی اکنون تابع استعمار اقتصادی گشته‏اند، نمونه‏های این نوع سوم بسیار محدود است.زیرا غالب کشورهای غیر اروپایی، زمانی زیر یوغ سیاسی اروپاییان قرار داشته‏اند.در این قسمت فقط لیبریا جزو دسته سوم است.زیرا این کشور افریقایی از آغاز تشکیل خود در یکصد سال پیش، از نظر سیاسی مستقل بوده است، امّا از نظر اقتصادی همواره زیر نظارت ایالات متحده امریکا قرار داشته است.

کشورهای آباد نشده که استقلال یافته‏اند.در آغاز کار غالبا به سختی می‏توانند از نظر اقتصادی روی پای خویش بایستند و در نتیجه مجبورند به علل دیگری که اقتصادشان پیشرفته‏تر است، متکی گردند.چنانکه قبلا اشاره شد، مستعمره‏داران سابق معمولا می‏کوشند رابطه اقتصادی مستعمره سابق را با خود هر اندازه که ممکن است، پایدار نگاه دارند، تا مستعمره سابق بدین وسیله از نظر تهیه وسایل اقتصادی به کشور مادر وابسته بماند، و این وسایل عبارتند از سرمایه، کارشناسان تولید، بازار فروش مواد خام، صنایع دستی، وسایل حمل و نقل و توزیع محصولات آنان در سایر کشورها.

مبنای اساسی تابعیت اقتصادی در هیچ یک از اوضاع سیاسی به دقت روشن نگردیده است، بلکه عملا نظارتی است بر اقتصادیات.راه بازشناختن کشوری که تابع اقتصادی گشته است، نسبتا ساده است.به این معنی که اگر مؤسسات بزرگ اقتصادی اعم از کشاورزی، بازرگانی و یا صنعتی دو کشور به دست خارجیان باشد(بویژه تولیدات فلاحتی و صدور کالا)آن کشور تابع اقتصادی شمرده می‏شود.گاهی خارجیان از چند ملیت برای در دست داشتن اقتصاد کشور با هم اتحاد می‏کنند و یا با رقابت یکدیگر کار می‏کنند.ولی در مورد اخیر هم باز منافعی که یک کشور در اقتصادیات کشور دیگر دارد، معمولا بر منافع دیگران غلبه دارد.باید این نکته را روشن ساخت که در کشورهای تابع اقتصادی، بسیاری از کارهای اقتصادی در دست اهل محل باقی می‏ماند.در مناطقی که اقتصادشان توسعه نیافته است، اکثریت مردم را کشاورزان تشکیل می‏دهند که عمده جهدشان مصروف زراعت غلات برای حفظ حیات خویش می‏باشد.البته این قسمت اقتصادیات همچنان در دست بومیان یعنی قبایل عشایری و خرده مالکان و یا مالکین عمده، اعم از اینکه مقیم روستاها باشند یا نباشند، باقی خواهد ماند.صنایع دستی نیز تا آنجا که بتواند در برابر واردات هنگفت محصولات ماشینی مقاومت ورزد، در دست بومیان باقی خواهد ماند. یک کشور تابع اقتصادی رسما کشوری است آزاد و حاکم بر امور خود، و دارای حکومتی است که در باره منافع ملی خود تصمیم می‏گیرد.ولی هر دولتی به خصوص در کشورهای صنعتی نشده که حکومت آن به میل توده مردم تشکیل نمی‏شود، تا اندازه‏ای زیاد تحت نفوذ صاحبان پرقدرت منافع در داخل کشور قرار دارد.بنا بر این، هر گاه خارجیان بر قسمت عمده اقتدارات اقتصادی در داخل کشور مسلط باشند.بالطبع اثر و سهم بزرگی در حکومت محلی خواهند داشت و این امر حقیقت حال کشورهای تابع اقتصادی است.راه دیگر، نفوذ غیر مستقیم است که دارای مزایایی است.نفوذ غیر مستقیم اقتصادی از طریق افراد و مؤسسات خصوصی بیشتر در پس پرده است، از این رو کمتر دچار مخالفت می‏گردد.چون اکنون بسیاری از کشورهای تابع اقتصادی همان مستعمرات پیشین هستند که مردم آن دارای احساسات شدید ملی و رهبران آنها بویژه نسبت به سلطه خارجی حساسیت دارند، نفوذ غیر مستقیم اقتصادی امروزه سررشته مهمی به شمار می‏رود.یعنی اگر نظارت در پس پرده اعمال شود، تأیید مظاهر قدرت و مقامات دولتی منحصرا به وسیله بومیان کشور به عمل خواهد آمد.روابط رسمی میان دو کشور تابع و متبوع می‏تواند به صورت صحیحی جریان داشته باشد و نمایندگان سیاسی کشور قویتر احتیاط زیادی به کار برند که هیچ گونه آثار و اشاراتی از تلقینات سیاسی از ناحیه آنان پدیدار نگردد، با چنین طرز رفتاری هر دو طرف نیک می‏دانند که یکی از دو کشور تابع اقتصادی کشور دیگر است، ولی مظاهر استقلال از گزند مداخلات مصون مانده است.بدین ترتیب عامه مردم از حدود و اندازه‏هایی که منافع خارجی بر کشور تسلط دارد، آگاه نمی‏شود، جز در موارد طولانی شدن اختلافات و تشنجات کارگری یا بویژه رفتار برتری طلبانه خارجیان مقیم کشور تابع.در نفوذ غیر مستقیم، دیگر سربازان خارجی وجود ندارند تا مردم با آنان به زد و خورد پردازند و مأمورین اداری خارجی در میان مردم نیستند که به ضرب گلوله از پا درآیند و جمعیت کثیر خارجی مقیم کشور نیستند که آنان را دچار وحشت اضطراب سازند.فقط جمعیت احساساتی داخلی ممکن است به تاراج سفارت یا شکستن در و پنجره اداره اطلاعات سفارت دست بزند.ولی این گونه حوادث را می‏توان بدون اینکه احساسات عمومی را برآشفته سازد، ترمیم و رفع و رجوع نمود.یکی دیگر از مزایای نفوذ غیر مستقیم اقتصادی آن است که کشور صاحب نفوذ را از بسیاری از مسئولیتهای فارغ می‏سازد.زیرا مدیر یک مستعمره، مسئول زندگی و معاش توده مردم و تأمین وسایل بهداشتی و فرهنگی آنان است، ولی کشوری که بر کشور دیگری تسلط اقتصادی دارد، چنین مسئولیتهایی ندارد.

3- اقمار:قبل از اینکه به تعریف و بحث در باره کشورهای اقمار پرداخته شود، لازم است نظریاتی را که سردمداران سوسیالیستها در خصوص امپریالیسم اظهار کرده‏اند، ذکر گردد.

لنین امپریالیسم را یک پدیده صرفا سرمایه‏داری می‏دید.او بر این عقیده اصرار داشت که ممالک سرمایه‏داری، کشورهای دیگر را نه به خواست خود آن کشورها، بلکه به علت ضرورتهای سرمایه‏داری تحت استثمار و استعمار قرار داده‏اند.

قبلا مارکس قانونی خشک و غیر قابل انعطاف- که باید در صحت آن تردید داشت- ارائه داده بود که می‏گفت:سود در اقتصاد سرمایه‏داری به طور اعم به طرز اجتناب‏ناپذیری در طول زمان رو به کاهش خواهد گذاشت.به این دلیل لنین عقیده داشت که کشورهای سرمایه‏داری در آخرین مراحل حیات خود به طرف «سودهای کلان»به خارج از کشور، کشیده می‏شوند تا منافع رو به کاهش داخل را جبران سازند.وی استدلال می‏کرد که فقط سوسیالیسم قادر خواهد بود ملتهای تحت استثمار را از چنگال بیدادگری و فقر رهایی بخشد، زیرا سوسیالیسم از هیچ توده محرکه درونی که لازمه استثمار اقتصادی است، برخوردار نیست.

آنچه لنین نادیده گرفت، این بود که بسیاری از همان الزاماتی که محرک کشورهای سرمایه‏داری صنعتی بود، در کشورهای سوسیالیست صنعتی هم جود داشت او البته بعدا وجود پیدا کرد].آنان نیز بخشی از نظام پولی جهان بودند.آنان نیز اقتصاد خود را بر جدایی تولید از مصرف مبتنی ساختند.آنان نیز به یک بازار(اگر چه الزاما بازار متمایل به سود نبود)، برای برقراری ارتباط مجدد بین تولید کننده و مصرف کننده، احتیاج داشتند.آنان نیز به نظام سازمان یافته و اقتصاد جهانی احتیاج داشتند که از طریق آن نیازمندیهای خود را تأمین کنند و محصولاتشان را برای فروش عرضه دارند.آنان نیز به مواد خام خارج از کشور برای تغذیه ماشینهای صنعتی نیاز داشتند.

پس از این مقدمه مختصر، اینک به کشورهای اقمار پرداخته می‏شود:

مقصود از قمر در اصطلاح سیاسی امروزی، کشوری است که اسما مستقل ولی از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی زیر نظارت کشور خارجی نیرومندی قرار گرفته باشد.در وضع فعلی جهان اتحاد شوروری‏[سابق‏]یگانه کشوری بود که صاحب اقمار محسوب می‏شد.هر چند که کشورچین هم به تهیه پاره‏ای اقمار پرداخته است.در کشورهای کمونیستی، دولت منابع عمده اقتصادی را به دست دارد و در نتیجه هیچ دولت کمونیستی نمی‏تواند بر اقتصاد کشور دیگری تسلط یابد، بدون اینکه بر دستگاههای سیاسی آن تسلط پیدا کند.بنا بر این، نظارتی که بر اقمار می‏شود بسیار کاملتر از نظارتی است که بر توابع اقتصادی اعمال می‏گردد.سه تفاوت عمده دیگر میان اقمار و توابع اقتصادی وجود دارد:

1- قسمت عمده نظارتی که در کارهای اقمار می‏شود به وسیله رهبران آنهاست که جزو همان دسته سیاسی حاکمه کشور نیرومندتر می‏باشند و وحدت در اصول عقاید سیاسی و نوع تصورات و افکار میان رهبران هر دو کشور به درجه کمال وجود دارد.

2- به کار بردن قوه نظامی برای حفظ این رهبران بر اریکه قدرت در کشورهای اقمار کاری است آسان؛چنانکه در لهستان دیده می‏شد، و قبلا نیز در مجارستان و چکسلواکی مشاهده شده است.کشوری که اقمار دارد برای اعمال قدرت خویش باید بیشتر به اعمال نیرو متکی باشد.در صورتی که کشورهایی که دارای تابعان اقتصادی می‏بشاند، بیشتر بر پاداشهای اقتصادی و تنبیهات اتکا می‏کنند، هر چند که در باطن امر وجود قدرت برتر بخوبی احساس می‏گردد.

3- اقمار تقریبا کلا از کشورهای اروپایی هستند که مجاور یا نزدیک اتحاد شوروی بودند.به استثنای مغولستان خارجی و کره شمالی که چنین پیداست که در مدار چین قرار خواهند گرفت، زیرا هم از نظر ارضی بدان متصل‏اند و هم تشابهات فرهنگی و نژادی با چین دارند.

می‏توان گفت که از پاره‏ای جهات، سلطه روسها بر کشورهای اقمار، با استعمار قدیمی بیشتر شباهت داشت تا به سلطه‏ای که دول غربی بر کشورهای تابع اقتصادی خویش دارند.این ثبات از این جهت است که روسیه بر دولتهای اقمار تسلط حقیقی داشت.اعضا و کارکنان این دلوتها را اهالی خود کشورها تشکیل داده‏اند نه افراد و اهالی روسیه.ولی اعمال و اقداماتشان به کلی تحت نظر روسها بود.به طوری که هر گونه تغییر در سیاست و روش دولت روسیه، اغلب اوقات فورا در روش و سیاست کشورهای اقمار هم مؤثر می‏افتاد که البته نه می‏توان آن را تصادف دانست و نه این تغییر را ناشی از تصمیم خود اقمار.

صرفنظر از سایر قسمتها، نظرات روسها بر حیات سیاسی اقمار حتی کاملتر از آن حدّی بود که استمار گران سابق معمول می‏داشتند.زیرا یکی از خصوصیات حکومت تمام مطلق آن است که خود را به هر سوراخ و گوشه‏ای از کشور می‏رسانند؛حتی در زندگی خصوصی افراد تحت حکومت خود مداخله می‏کنند.حال آنکه زمامداران سابق مستعمرات در درجه اول علاقمند به حفظ انتظامات و جمع‏آوری مالیاتها و تا حدودی بهره برداری از مستعمره بودند، و در ماورای این امور، کاری به کار چگونگی زندگانی بومیان نداشتند.ولی روسها مقاصد وسیعتری داشتند؛یعنی علاوه بر حفظ انتظامات(و نظارت مخصوص خودشان)، و بهره برداری اقتصادی از اقمار، می‏خواستند این کشورها را کمونیست هم بکنند[و یا کمونیست نگاه دارند]، یعنی هر یک از آنها را نسخه بدل کوچکی از اتحاد شوروی نمایند.بنا بر این در پی تغییر اعمال و رفتار و افکار و آرای کلیه اهالی مملکت یر می‏آمدند و لازمه این کار این بود که نظارت سیاسی محکمی بر عامه مردم داشته باشند.

به کار بردن جبر و فشار برای حفظ نظارت کشورهای اقمار وجه دوم ماشبهت این کشورها و مستعمرات سیاسی است.چنانکه وجود نیروی نظامی روسها در داخل و یا مرزهای این کشورها، عامل قطعی حفظ نظارت شوروی بر آنها بود.امّا ارگانسکی عقیدد دارد که بعضی تصور کرده‏اند اهمیت این نیروهای نظامی و این امر که مردم کشورهای اقمار می‏دانند که این نیروها روزی بر ضد کشورشان به کار خواهد رفت، ممکن است باعث شود که به تلاش افتند تا روابط کشور خودشان را با اتحاد شوروی سست سازند، صحیح نیست.ولی آندره فونتن را عقیده دیگری است مبنی بر این که، تحولات امپراتوری شوروی دست کمی از تحولات امپراتوری امریکا نداشت.یکپارچگی شوروی که پانزده سال قبل‏[امروز 23 سال قبل‏]با جدا شدن از چین متحد خود را که اینک خصم بزرگش شده است، آغاز گشته؛و اینک در معرض تبدیل شدن به مجموعه‏ای گسسته از کشورها قرار گرفته که در آن از ورشو گرفته تا بخارست، هر کشور عضو این مجموعه اجتماعی با درس عبرتی که از تجربه چکسلواکی \* گرفته می‏کوشد، بی‏آنکه زیاد جلب توجه کند، راه خودش را بازیابد.از طرف دیگر مداخله نیروهای عظیم شوروی، در شورش مردم مجارستان بر ضد زمامداران کمونیست خود در سال 1956، شکی در ملل اقمار باقی نگذاشت که این امر نتیجه اقدام اهالی مجارستان برای خلاصی از سلطه جهان کمونیسم بوده و اقدامات خشونت‏آمیز ارتش شوروی در فرونشاندن شورش مجارستان، وضع حقیقی روابط میان اتحاد شوروی و همسایگان غربیش را به بقیه اهل عالم روشن ساخت.حکومتهایی که در کشورهای اقمار زمامدار بودند، مخلوقات دولت خارجی بودند.این حکومتها بر ملل خود با اتکا به نیروی نظامی شوروی حکم می‏راندند و آنچه در باره کشورهای کوچکی که تابع اقتصادی غرب هستند، گاهی \*اقدامات الکساندر دوبچک دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی برای انجام تحولات لیبرالی با دخالت نیروهای شوروی در 1968 متوقف شد.و او و بسیاری از همفکرانش از کار برکنار و زندانی شدند و برخی نیز خودکشی و یا کشته شدند.

به حقیقت می‏پیوندد، در باره کشورهای کوچکتر از آنها که عضو جهان کمونیسم بودند، همیشه واقعیت داشت.زیرا یکایک این حکومتها به دنبال فتوحات ارتش شوروی در پایان جنگ جهانی دوم، یعنی هنگامی که این کشورها در اشغال نظامی شوروی بودند، روی کار آمدند و قدرت را به دست گرفتند.این حکومتها نه تنها از پشتیبانی نیروی نظامی داخلی که در قبضه انحصاری آنان بود استفاده کردند، بلکه بر نیروی نظامی روس نیز اتکا داشتند.

اتحاد شوروی همچنین از طریق ملاحظات استراتژیک به سوی سیاستهای امپریالیستی کشانده شد.شوروی در مراجعه با قدرت نظامی آلمان نازی نخست ایالات بالتیک را تحت استعمار خود در آورد، و بعد بر سر فنلاند جنگید.بعد از جنگ جهانی دوم، با اعزام قوا و تهدید به حمله نظامی، کمک کرد تا رژیمهای «برادر»در اروپای شرقی ایجاد شود و یا بدان وسیله از آنها حمایت می‏کرد.این کشورها که بیشتر آنها از نظر صنعتی از خود اتحاد جماهیر شوروی پیشرفته‏تر بودند، هر کدام به سهم خود به وسیله شوروی دوشیده می‏شدند تا بدان حد که عنوان مستعمره یا اقمار را توجیه می‏کرد.

البته باید خاطرنشان ساخت که در زمان جنگ جهانی دوم و در دوره‏ای که بالافاصله در پی آن آمد، هدفهای فوری شوروی در اروپای شرقی که در مناسبات کشور مزبور با آن منطقه تأثیر می‏گذارد، به پنج زمینه اصلی که امکان وجود منافعی برای اتحاد شوروی در آنها متصّور بود، تقسیم می‏شد.نخست خواست اتحاد شوروی بود برای زیر نفوذ درآوردن سرزمینهای متصل به مرزهای باختری روسیه به منظور کوتاه کردن دست آلمان از آن سرزمین‏ها به دلیل خطر عمده‏ای که در گذشته آلمان برای روسیه ایجاد می‏کرد.بدون شک وقتی رهبران شوروی از نظرگاه روزگار پیش از اتم می‏نگریستند، نمی‏توانستند یقین حصال کنند که صرف شکست آلمان، امنیت شوروی را تضمین خواهد کرد و وضعی که پس از جنگ، به آسانی درک می‏کردند.در زمان جنگ چرچیل، نسخت‏وزیر انگلستان بارها در مجلس عوام این کشور اعلام داشت که غرب آماده است برای تضمین امنیت شوروی و حفظ آن از گزند آلمان، و بر حسب شرایطی که رضایت روسها را جلب کند، مساعی لازم را به عمل آورد.در نتیجه، سایر رهبران غرب نیز متمایل شدند ادعای اتحاد شوروی را باور کنند و خواست آن کشور را در زمینه دومین هدف آن بپذیرند که عبارت بود از حصول اطمینان از اینکه اروپای شرقی به دست آن دسته از عناصر داخلی نخواهد افتاد که اگر چه به آلمان نظر خصمانه داشتند، ولی نسبت به اتحاد شوروی نیز همین گونه خصومت می‏وروزیدند. استالین موفق شد به آسانی نشان دهد که اروپای شرقی اگر حاضر به همکاری نزدیک با اتحاد شوروی نباشد، نخواهد توانست در برابر آلمانی نوخاسته، سپری برای آن کشور ایجاد کند. \* بدین ترتیب در ابتدا هدف شوروی ایجاد سدی در برابر تهاجم آلمان بود، ولی می‏توان حدس زد که در سالهای بعد هدف اصلی کوتاه کردن دست جهان سرمایه‏داری از اروپای شرقی بود زیرا[به عقیده روسها]، امکان داشت در آن منطقه نقشه‏هایی علیه اتحاد شوروی طرح گردد و به حرکتهای خصمانه مبادرت شود.شک نیست که حتی در اوج اتحاد بزرگ‏[بین شوروی و غرب هنگام جنگ‏]، رهبران شوروی این امکان را در نظر داشتند که روزی پس از پایان جنگ، جهان سرمایه‏داری دوباره در برابر آن کشور صف‏آرائی کند و این تصّور رهبران شوروی، همچنانکه سالهای بعد از جنگ نشان داد، بی‏مورد نبود.و از همین جهت پس از سالهای جنگ جهانی دوم، دولت شوروی نفوذ خود را بر کشورهایی که بعد جزو اقمار درآمدند، زیادتر کرد.

به هر صورت کشورهای اقمار از این جهت که از لحاظ اقتصادی کاملا از طرف دولت شوروی بهره‏برداری می‏شدند نیز به مستعمرات سیاسی شباهت داشتند مشکل است که میزان بهره‏برداری کشوری را از کشور دیگر اندازه‏گیری کرد، ولی می‏توان گفت که میزان بهره‏داری شوروی از کشورهای اقمار تا \*اینگونه موضع امتناع از همکاری با اتحاد شوروی به وسیله لهستان اتخاذ شد.بیش از آنکه آن دولت مورد تهاجم آلمان واقع شود.

اندازه‏ای حد وسط بهره‏داری سیاسی مستعمرات و بهره‏برداری کشورهای تابع اقتصادی بود، و نحوه بهره‏برداری شوروی از کشورهای اقمار و نظارت و دخالت اقتصادی که در این کشورها داشت، شبیه به همان نوع نظارت و دخالتی است که دولت‏های بزرگ مستعمراتی سابقا در مستعمرات داشتند؛به این معنی که مؤسسات عمده اقتصادی خصوصا مؤسساتی که به تولیدات منابع مهم مربوط است، غالبا متعلق به شرکتهای مختلفی است که دولت روس و کشور تابع آن را تشکیل داده بودند؛ولی اداره این شرکتها علنا در دست نمایندگان دولت شوروی بود.

زمانی که امریکاییها صندوق بین المللی، و موافقت نامه تعرفه گمرکی و بازرگانی و بانک جهانی را ایجاد کردند، شورویها نیز برای تحقق رؤیای لنین یعنی«پی ریزی یک نظام سازمان یافته اقتصاد جهانی»به ایجاد«شورای همکاریهای دو جانبه اقتصادی»اقدام کردند و کشورهای اروپای شرقی را مجبور ساختند که به عضویت آن درآیند.کشورهای عضو این شورا نه تنها به وسیله مسکو، مجبور به معامله با یکدیگر شدند، بلکه می‏بایست با روسیه شوروی به داد و ستد بپردازند و برنامه‏های توسعه اقتصادی خود را برای تصویب به مسکو بفرستند.مسکو که بر فضیلت تخصصی کردن تأکید داشت، دقیقا همان سیاستی را که قدرتهای امپریالیستی در برابر اقتصادهای افریقا، آسیا و امریکای لاتین در پیش گرفتند، در مورد کشورهای اروپای شرقی اعمال داشت.بدین معنی که به اقتصاد هر کدام از کشورهای فوق، وظایف تخصصی محول کرد.فقط رومانی بود که به طور آشکار و سر سختانه در مقابل شوروی به مقاومت پرداخت.دیگر یوگسلاوی بود که به علت پافشاری تیتو از ابتدا نیز جزو جرگه اقمار درنیامد، چرا که یوگسلاوی تنها کشوری بود که در نتیجه یک انقلاب حقیقی کمونیستی‏[سوسیالیستی‏]و ملّی در شمار اقمار شوروی درآمد، البته نه در اثر اشغال نظامی، و با این وصف در 1948 استقلال کامل خود را از روسیه اعلام کرد.بدین جهت باید گفت که استیلا بر اقمار نمی‏تواند موفقیتی انقلابی به شمار رود.این کشورها در اثر اشغال نظامی به وسیله روسیه دست آمدند نه با انقلابهای کارگری.بویژه در آغاز کار صرفا می‏بایست متصرفاتی محسوب شوند که مجبور به پیروی از نظام اجتماعی و سیاسی فاتحان بودند.

قبلا اشاره شد که کشورهای اقمار از حیث نظارت سیاسی که بر آنها اعمال می‏شد و به کار بردن قوای نظامی جهت حفظ این نظارت و از لحاظ نظارت بسیار شدید اقتصادی و بهره برداری مؤسسات خارجی از آنان، به مستعمرات سیاسی شباهت داشتند.با وجود این، کشورهای اقمار از پاره‏ای از جهات نیز به کشورهای تابع اقتصادی شباهت داشتند؛بویژه از این جهت که کشورهای اقمار از نظر قانونی و حقوقی مستقل هستند و نظارت بر آنها به طور مستقیم به عمل می‏آید، نه از راه روابط سیاسی که میان دو کشور برقرار باشد.در مورد کشورهای تابع اقتصادی نظارت در کارها به وسیله بازرگانان و سوداگران خارجی به عمل می‏آید.زیرا این بازرگانان خارجی، مؤسسات عمده اقتصادی را به دست دارند.و بدین وسیله نفوذ عمده‏ای بر حکومت محل پیدا می‏کنند.در مورد کشورهای اقمار این نظارت به وسیله احزاب کمونیست صورت گرفت.یعنی حزبی که رهبران هر دو ملّت عضو آن بودند.با این همه در هر مورد، صورت ظاهر استقلال سیاسی این کشورها در روابط رسمی طرفین محفوظ است.بنا بر این، نظارت سیاسی که بر کشورها یاقمار اعمال می‏شد، کامل است ولی مستقیم نیست.یعنی تظاهر به داشتن استقلال، صفت مشترک کشورهای تابع و کشورهای اقمار بود. امّا کشورهای تابع در زیر استقلال ظاهری، آزادیهای بسیار زیادتری در مقایسه با کشورهای اقمار دارند.متابعت مطلق، و اطاعت دائم و سر به فرمانی که از کشورهای اقمار شوروی خواسته می‏شد و بر روی هم این ادعا را که این کشورها در اخذ تصمیمات خود آزاد می‏باشند، پوچ و راهی می‏ساخت.نه تنها جهان خارج، بلکه خود مردم کشورهای اقمار هم بخوبی می‏دانستند که مستقل نیستند. این امر نتایج جدی برای دولتی که اقمار را ز یر فرمان دارد، داشته است زیرا این دولت از کشورهای اقمار که نقاب استقلال را استادانه بر چهره آنان زده است، کاملا بهره برداری می‏کند.به عبارت دیگر در همان زمان که ایالات متحده امریکا، رهبری کشورهای صنعتی جهان سرمایه‏داری را عهده‏دار بود و مکانیزمهای خاص خود را برای انسجام مجدد نظامهای اقتصادی جهان بعد از جنگ جهانی دوم به وجود می‏آورد، اتحاد شوروی نیز نظامی مشابه آن در بخشی از جهان که تحت سلطه خود داشته، ایجاد کرده بود.

از طرفی باید خاطرنشان ساخت که طرز استعمار شوروی از چند جهت منحصر به خویش بود.در وهله اوّل، اینکه کلیه مستعمرات شوروی در کنار مرزهای وی قرار داشتند.این امر یکی از خصایص استعمار قرون قدیم است امّا در استعمار جدید بندرت دیده شده است.مجاورت مستعمرات با کشور ما در مزایایی چند دارد.به این معنی که نظارت نظامی را بر آنان آسان می‏سازد و بدون اینکه سربازان کشور مادر در خاک کشورهای اقمار عملا اردو بزنند، هر گاه لازم افتد، نیروی نظامی شوروی با وسایل نوین حمل و نقل در مدتی بس اندک قادر به ورود به آن کشورها بودند.کشورهای اقمار از یک جهت دیگر نیز با مستعمرات قرون جدید تفاوت و با مستعمرات قرون قدیم مشابهت داشتند، و آن اینکه اهالی کشورهای اقمار از نظر نژاد و فرهنگ، با اهالی کشوری که بر آنان تسلط دارد، خیلی اختلاف نداشتند.این مسئله اهمیتی بسزا دارد، زیرا این امر بخودی خود مسئله تبعیض نژادی را که از شدیدترین جنبه‏های انتقادی استعمار غربی است، از بین می‏برد.بدین لحاظ از نظر اجتماعی به دیده حقارت نگریسته نمی‏شد.هر چند ممکن بود خشم آنان از فرمانروایی روسیه جنبه ملی شدید داشته باشد، ولی هیچ گاه جنبه نژادی به خود نمی‏گرفت؛حال آنکه احساسات نژادی سرشته اهالی کشورهای تابع اقتصادی و مستعمرات سیاسی دولتهای غربی است، و نهایت اهمیت دارد.یکی از جنبه‏های خاص استعمار شوروی این بود که حزب سیاسی را به مثابه اسباب تسلط بر اهالی به کار می‏برد، که این طرز استعمار بسیار نیرومند است.زیرا در میان زمامداران کشورهای اقمار و زمامداران دولت ذی سلطه، رشته ارتباطی محکمی به وجود می‏آورد و این نحوه ارتباط چنان محکم بود که در واقع وطن دوستی را زیر پا می‏گذارد.زیرا وطن‏دوستی حکم می‏کرد که رهبران هر کشوری به فکر استقلال سیاسی خود باشند.استعمار شوروری تفاوت دیگری هم با استعمار غرب داشت.شوریها شائق صنعتی ساختن مستعمرات خویش بودند و این با آنچه که در مستعمرات غرب دیده می‏شود، مبانیت دارد، زیرا در استعمار، صنعتی شدن مستعمره پس از به دست آوردن استقلال سیاسی، صورت می‏گیرد و همین که صنعتی شدن آنان تحقق یافت، به تبعیت اقتصادی هم خاتمه داده‏اند.

با وجود کنترل شدیدی که از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از طرف دولت شوروی نسبت به کشورهای مستعمره‏اش(اقمار)اعمال می‏شد، آندره فونتن را عقیده بر این است که مردم اروپای شرقی مایلند از زندگی بهتری برخوردار شوند و خارج از تسلط شوروی، بیشتر مصرف کنند، و بالاخره از مزایای این جامعه مصرفی که باید اعتراف کرد از لابلای شبکه‏های آهنین \* وی ادامه می‏دهد دورانی که شوروی می‏توانست عملا کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی را چپاول کند، به سر آمده است‏[و پیش‏بینی وی به واقعیت پیوست‏].شوروی برای خنثی کردن تمایلات انقلابی مردم کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی که اغلب اعتقاد چندانی به ایدئولوژی رسمی کشورشان نداشتند، مجبور می‏شدند سرمایه‏هایی در اختیارشان بگذارد، و گسترش بازرگانی آنها را با جهان سرمایه‏داری بپذیرد، و حتی پذیرای سرمایه‏گذاری خارجی بی‏قید و شرط باشد؛و دیده شد که از آلمان شرقی گرفته تا چکسلواکی و لهستان، حوادثی رخ داد که تازه‏اند و همه از آن آگاه. ملّی‏گرایی رومانی تمام و کمال ماهیتی ضد شوروی داشت و چین، یوگسلاوی و \*ironcurtain، (شبکه آهنین پرده آهنین)، واژه‏ای است که در مورد مرز اروپای شرقی با کشورهای اروپای غربی به کار می‏رفت.

آلبانی، به«اردوگاه سوسیالیسم»، شوروی بازنگشتند.الگوی سوسیالیستی حاکم بر لهستان با وجود همه تظاهرات دوستانه‏اش نسبت به شوروی، با پدیدار شدن نهضت«همبستگی»، نشان داد که در آن جایی برای«دیکتاتوری پرولتاریایی» نیست.در هر صورت دوران نوع قدیمی استعمار منقرض شده است.ولی تسلط اقویا و بر ضعفا و بهره‏برداری از آنان همچنان باقی است.رشد اقتصادی کشورهای تابع اقتصادی و اقمار، در آینده قابل دقت و مراقبت است.زیرا نتیجه پیشرفت اقتصادی این کشورها قسمت بزرگی از روابط بین المللی را تشکیل خواهد داد.

باید گفت که از نظر عوامل بیرونی، کشورهای صنعتی سوسیالیست به همان منابع مشابه کشورهای سرمایه‏داری نیاز داشته و دارند.آنان نیز به پنبه، قهوه، نیکل، شکر، گندم و کالاهای دیگر برای تأمین نیازهای کارخانه‏ای بسرعت در حال رو به رشد خود و جمعیتهای شهر نشین خود، احتیاج داشتند.روسیه شوروی صاحب ذخائر عظیم منابع طبیعی بوده است و هنوز هم هست، و این کشور صاحب معادن منگنز، سرب، روی، زغال سنگ، فسفات و طلا است، امّا ایالات متحده امریکا نیز از چنین ذخائری برخوردار است.با این همه این امر مانع نشد که هر دو کشور در صدد خرید همین مواد به ارزانترین قیمت ممکن از دیگر کشورها[کشورهای جهان سوم‏]برنیایند.روسیه شوروی از آغاز به نظام پولی جهان پیوست. \* به محض اینکه کشوری وارد این نظام شد و شیوه‏های«بهنجار» داد و ستد را پذیرفت، بلافاصله خود را اسیر تعاریف قراردادهای کارآیی و بهره روی می‏کند، یعنی تعاریفی که خود به سرمایه‏داری اولیه برمی‏گردد و آن کشور مجبور می‏شود مفاهیم و مقوله‏ها و تعاریف و روشهای محاسبه و واحدهای اندازه‏گیری قرار دادی اقتصادی را تقریبا به طور ناخودآگاه بپذیرد.بنا بر این مدیران و اقتصاددانان سوسیالیست، درست شبیه همتاهایشان در کشورهای \*در سال 1944، در کنفرانس برتون ودز، که تحت رهبران امریکا برگزار شد، 44 کشور در زمینه ایجاد و ساختار انسجام دهی یعنی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به توافق رسیدند.

سرمایه‏داری به محاسبه هزینه تولید مواد خام خود در مقابل هزینه خرید آن از خارج پرداختند.آنان نیز در باره هر کالایی تصمیم گرفتند، «تولید کنند یا بخرند».درست همان تصمیمی که شرکتهای سرمایه‏داری همه روزه با آن روبرو بودند، و به زودی معلوم شد که خهرید بعضی مواد خام از بازار جهانی به مراتب ارزانتر از تولید آن است.[بدین ترتیب بود که امپریالیسم مدرن سوسیالیستی‏]زاده شد؛چرا که به محض اینکه این تصمیم اتخاذ شد، سر و کله مأموران خرید زیرک شوروی در بازار جهانی پیدا می‏شد که مواد اوّلیه به همان قیمتهایی که قبلا به وسیله سودا گران امپریالیست غربی به طور تصنعی در سطوح پایین تعیین شده بود، خریداری می‏کردند.کامیونهای شوروی روی لاستیکهایی حرکت می‏کرد که قیمت آن احتمالا از آغاز به وسیله تجّار بریتانیایی در مالایا تعیین گردیده بود.بدتر آنکه در سالهای اخیر اتحاد شوروی به گینه، برای هر تن هیدرواکسید آلومینیوم، فقط 6 دلار می‏پرداخت، در حالی که امریکا 23 دلار می‏پرداخت.هندوستان اعتراض کرده است که دولت شوروی برای واردات خود به هندوستان 30 درصد بیشتر مطالبه کرده و برای صادرات هند، 30 درصد کمتر پرداخته است.بنا بر این اتحاد شوروی هم نظیر رقبای سرمایه‏دار خود به قیمت متضرر ساختن کشورهای واپس مانده، خود سود بسیاری برده است و اگر غیر از این بود و غیر از این عمل می‏کرد، فرایند صنعتی شدن در آن کشور بسیار به کندی صورت می‏گرفت.

زمانی هیأتها و به اصطلاح میسیونرهای مذهبی، ظاهرا برای ترویج مذهب در جوامع عقب افتاده مستعمراتی با سرمایه و پشتیبانی کشورهای متبوع خود، عازم کشورهای عقب مانده، یعنی مستعمرات می‏شدند تا فرهنگ غالب خود را که در حقیقت فرهنگی قالب‏ریزی شده برای تحمیق مردم بود، به کار گیرند؛و کشورهای امپریالیستی، چه سرمایه‏داری و چه سوسیالیستی، جوانان، بویژه نوجوانان کشورهای تحت اشغال اقتصادی و تسلیحاتی خود را، به کشور خود فرا می‏خوانند تا در قالب کمک آموزشی، فرهنگ خود را به آنان تبلیغ کنند و به عبارت بهتر فرهنگ خود را به آنان تزریق نمایند، که نمونه بارز آن را هم در مورد افغانستان شاهد بودیم که چگونه شوروی ظاهرا برای آموزش، جوانان و نوجوانان افغانی را به کشور خود فرا می‏خواند تا نحوه فرهنگ استعماری و امپریالیسم سوسیالیستی، و ایدئولوژیکی خود را در مغزهای ناشکفته آنان تزریق نماید، و یا برای بزرگداشت مبارزات ضد استعماری«پاتریس لومومبا»، دانشگاهی تأسیس می‏کند به نام وی، در جلب و جذب نیروی جوان و جوانان افریقایی برای تزریق فرهنگ سوسیالیستی خود که این نیز به نوبه خویش رقابتی است به اصطلاح فرهنگی با جامعه سرمایه‏داری.ولی گامی است برای نابود کردن و از بین بردن فرهنگ سنتّی و بومی کشورهای عقب نگاه داشته شده جهان سوّم.چرا که او نیز می‏خواست با تردستی شیطانی، فرهنگ بومی را خائنانه در قالب دوستی و دلسوزی بکشد و نابود کند.زیرا از رشد طبیعی آن می‏ترسید، چه رشد طبیعی تمدن و فرهنگ بومی، پایه استدلال امپریالیسم را ویران می‏کند و نظریه سخاوتمندی استعتمارگر را از هر نوع محتوایی خالی می‏سازد.

و اینک کوششهایی به عمل آمده است مبنی بر اینکه تئوری امپریالیسم نو را بر شرایط تغییر یافته جهانی که شمه‏ای از آن گذشت، انطباق دهند.در نظریات امپریالیستی نو، تضاد و برخورد بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم جایش را به تضاد بین کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه، یا برخورد شمال و جنوب داده است.

در هر صورت امپریالیسم نو چه سرمایه‏داری و چه سوسیالیستی، یک ذهنیت صنعتی به وجود آورده است.این ذهنیت امروز مانع و رداعی است مهم بر سر راه ایجاد تمدن کارآی جهان سوّم.

**\*\*\*پی‏نوشتها و مآخذ:**

1- «اصطلاحات سیاسی»از نشریات مرکز مطالعات و تحقیقات ملّی.

2- مجید رهنما، «مسائل کشورهای آسیایی و افریقایی»، دانشگاه تهران، چاپ دوم، 1350، ص 16.

3- همانجا:همان صفحه.

4- پیر ژاله، «استثمار سرمایه‏داری»، ترجمه کیومرث پریانی، انتشارات توس، تهران، 1358، ص 97.

5- علی اصغر ضرابی، «مجموعه مباحثه‏ها»، انتشارات بامداد، تهران، 1351، ص 90.

6- ژرژ شالیان؛«اسطوره‏های انقلابی در جهان سوم»، ترجمه محمود ریاضی، تهران، 1341، ص 242.

7- آلوین تافلر، «موج سوّم»، ترجمه شهیندخت خوارزمی، انتشارات نشر نو، تهران، 1362، ص 119.

8- رابرت رزول پالمر، «تاریخ جهان نو»، ترجمه ابو القاسم طاهری، ج 2، انتشارات امیر کبیر، تهران، 1340، ص 272.

9- رابرت رزول پالمر، همان اثر، ص 273.

10- پانیکار، کاوالام مادها را، «آسیا و استیلای باختر»، ترجمه محمد علی مهمید، انتشارات روز، تهران، 1347، ص 5.

11- دیوید کات، «فانون»، ترجمه رضا براهنی، انتشارات خوارزمی، تهران، 1351، ص 27.

12- آلوین تافلر، همان اثر، ص 120.

13- عیلیون دیوپ و دیگران، «نژادپرستی و فرهنگ»، ترجمه منوچهر هزار خانی، انتشارات زمان، تهران، 1348، ص 9.

14- عیلیون دیوپ، همان اثر، ص 10.

15- پولو فریر، «فرهنگ سکوت»، ترجمه علی شریعتمداری، انتشارات چابخش، تهران، 1357، ص 149.

16- آلوین تافلر، همان اثر، ص 126.

17- توماس سووه، «فرهنگ اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی»ترجمه و تألیف خلیل ملکی، انتشارات رواق، تهران، 1358، ص 191.

18- ا، جی.کن وود، و...«رشد اقتصاد بین المللی»از 1820- 1960، لندن، 1971، ص 23.

19- ک، پویا، (گرد آورنده)، «از کمون اوّلیه تا کمونیسم»، انتشارات تکامل، تهران، 1359، ص 17.

20- ن.سیمونیا، «نشریه مسائل انقلابات جهان»شماره 2، مقاله«معنی کمک در استراتژی نو استعمار»، انتشارات چکیده، تهران، 1360، ص 81.

21- همان نشریه، ص 82.

22- همان نشریه، ص 87.

23- پل سویزی و دیگران؛«شرکتهای چند ملیتی و کشورهای توسعه نیافته»، ترجمه سعید رهنما، انتشارات بهاران، تهران، 1357، ص 23.

24- پیر ژاله، «غارت جهان سوّم»، ترجمه جعفر جاوید فر و روح اللّه عباسی، انتشارات بامداد، تهران، 1350، ص 98.

25- پل سویزی و دیگران، همان اثر، ص 25.

26- ن.سیمونیا، همان مقاله از همان نشریه، ص 89.

27- پل سویزی و دیگران همان اثر، ص 33.

28- پل سویزی، و دیگران همان اثر، ص 41.

29- پیر ژاله، «غارت جهان سوم»، ص 111.

30- آ.اسکندروف، و دیگران، «جهان سوّم با دشواریها و دورنماهایش»، ترجمه فربد؛انتشارات امیر کبیر، تهران، 1351، ص 75.

31- والتر رادنی، «اروپا و عقب‏ماندگی افریقا»، ترجمه محمود ریاضی، انتشارات چاپخش، تهران، 1354، ص 187.

32- آ.اسکندروف و دیگران، همان اثر، ص 90.

33- ارگانسکی، ای.ف.ک.، «سیاست جهان»ترجمه حسین فرهودی، انتشارات بنگاه نشر و ترجمه کتاب، تهران 1348، ص 318.

34- ارگانسکی، همان اثر، ص 327.

35- آلوین تافلر، همان اثر، ص 130.

36- همان اثر، ص 131.

37- ارگانسکی، همان اثر، ص 340.

38- آندره فونتن، «ربع آخر قرن»، ترجمه کمال قارصی، انتشارات فاریاب، تهران 1363، ص 61.

39- آلوین تافلر، همان اثر، ص 133.

40- اریش فروم، «آیا انسان پیروز خواهد شد؟»، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات مروارید، 1362، ص 143.

41- ارگانسکی، همان اثر، ص 341.

42- آلوین تافلر، همان اثر، ص 134.

43- اریش فروم، همان اثر، ص 142.

44- اریش فروم، همان اثر، ص 141.

45- ارگانسکی، همان اثر، ص 342.

46- آلوین تافلر، همان اثر، ص 134.

47- آندره فونتین، اثر یاد شده، ص 61.

48- همان اثر، ص 63.

49- آلوین تافلر همان اثر، ص 132.